



۱۱۷۱

سید

۵۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب شرح منوی	
مؤلف	موضوع تألیف
مؤلفه ۱۳۰۲	شماره دفتر ۱۵۰۸۷
۱۱۱۹	

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23
inch 1 2 3 4 5 6 7 8 9

۵۷۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: شرح مشنوی

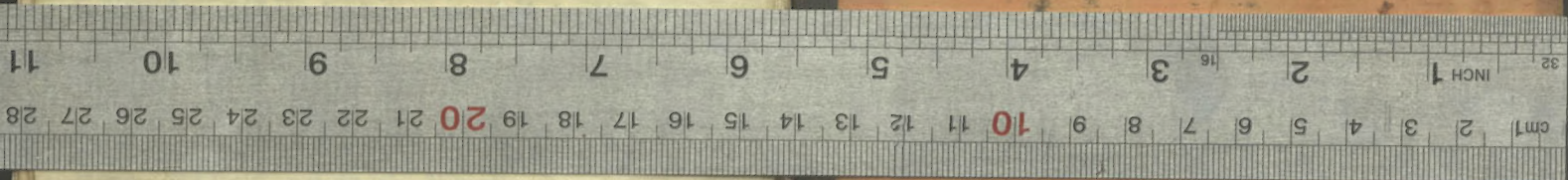
مؤلف:

موضوع/تألیف:

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۵۰۸۷

۱۱۹



[illegible]

نکات جمع الفیاض فی الفیاض
و الفیاض فی الفیاض
و الفیاض فی الفیاض

کتاب الفیاض فی الفیاض
و الفیاض فی الفیاض
و الفیاض فی الفیاض

تجدیدی غایت و شایسته نهایت - انجمن ایراکه دیوانی فخرش را بهما
نموده بعد انقاس هر موجود و معلوات را کلمات و جملات
آنرا شد هر گاه **محمد رسول الله** را با که هر شریعت زلال که مبتدا
سلسله هر طریقت است و درود نامعدود و سلام غیر محدود
بر صاحب بزرگوار و باران آسمان را که خلفاء دین و پیشوایان دین
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **اما بعد** این کتب که هر گاه
کثیر و کمی که شایسته ساکنان را اندک کرد و اهداء اله فیض و هدای
مشغول کتاب مشغولی معنوی و حفظ عطا خطه رموز فیض مولوی شد ظاهر
فانرش و فصل فاضلش چنان اندک که هر بیت آن کتاب شریف در شرح
و بعضی موز حضرت مولانا را فاضلی نویسد که هر آن کتاب شهاب
و در وس که این کتاب برتر از آنست که آنچنین صیر بان از طریق قیامت
خبر صامعانی این کتاب بحکم **بیت** پیشین بیت نیست اقیقت
بر این من نیست تعلیمت جد و نهایت ندارد و شرح این
کتاب را زبان قلم هر کس کردن و بلسان طایفه هر چه چنانست کسی
تسکین کند که هر عاقل از اولاد و اولیاء و مانند زمان با تمام تمامه اما
این کتاب را مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که با تناس میسر آنحضرت
و چهار ششده اهل طریقت مستفیض و مستفید شود و دیگر از افرایح بایان
آن کند تا باندرون این روند و آنچه در باغبانینند و از حیو

آن باغبانینند که در زمان میوه دار و از ثمار و انوار در این باغ بی شمار
پس بدانکه از قطب الاولیاء و الواصلین و مسلمانان اعدا فیض و جلال
الحق و المذود الدین جلال الله بن محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین
الشریفة و نورانی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیشین از شروع در
کتاب مشغولی گفت قدس سره **بند که این کتب مشغولی و اصول**
این کتاب مشغولی و اصول و اصنامی اصنامی اصنامی است و در این فصل
اصحاب عقل را سوزی کند تا به دست یابند و ایشان بسوی هر که ضریح الدین است
و بیان این بقدر است که مست فادوست از کتاب و دست و فریاد
پس علم در علمت **بیت** علم در علمت است و تفسیر و حدیث
سر که خود خیر این کرد و حدیث و مراد از اصول دین و ادا علم جمیع این
سه علمت و از اصول این سه علم علم کلام است یعنی اعتقاد و علم
یعنی وحدانیت و از اصول این سه علم علم اسرار کشفیه است و این
اسرار کشفیه کتاب مشغولی معلوم کرد پس این کتاب مشغولی اصول
اصول اصول و فی است **فی کشف اسرار الوصول الیقین** در کتب و انا
دارائی و اصول و دین جاب و مجرب و متعلق است باصول اول و مراد از اصول
سلوک و از یقین علم توحید و صفات و از اسرار اشان قواعد تفسیر است و این
حاصل معنی اینست که قواعد علم سلوک و علم توحید و صفات که اده می شود
کشیک که اصل علم کلام و علم اخلاق و این و علم اسرار و تفسیر و غیر
و هو یقین **اسرار** و از خود است که هر کس مراد از فقه اکبر علمای
و صاحب تفسیر است زیرا از علم شریع برتر ترست و بعد از صفات که
زیر علم شریعی بنیاست او است و بعد از اجتهاد و **شرح الاسرار** هر
در راه دین خداست و روشن تر و **برهان** **اسرار** **الافق** هر چه خدا است
فی هر تر **شرح** **فی کشف** **اسرار** **الوصول** **الیقین** و در وی پنج باب است

این کتاب مشغولی و اصول
و اصول اصول و فی است
و از اصول این سه علم
علم کلام است یعنی اعتقاد
و علم یعنی وحدانیت
و از اصول این سه علم
علم اسرار کشفیه است
و این اسرار کشفیه کتاب
مشغولی معلوم کرد
پس این کتاب مشغولی
اصول اصول و فی است
فی کشف اسرار الوصول الیقین
در کتب و انا دارائی
و اصول و دین جاب و مجرب
و متعلق است باصول اول
و مراد از اصول سلوک
و از یقین علم توحید
و صفات و از اسرار
اشان قواعد تفسیر است
و این حاصل معنی اینست
که قواعد علم سلوک
و علم توحید و صفات
که اده می شود کشیک
که اصل علم کلام
و علم اخلاق و این
و علم اسرار و تفسیر
و غیر و هو یقین
اسرار و از خود است
که هر کس مراد از فقه
اکبر علمای و صاحب
تفسیر است زیرا از علم
شریعی برتر ترست
و بعد از صفات که
زیر علم شریعی
بنیاست او است
و بعد از اجتهاد
و شرح الاسرار
هر در راه دین
خداست و روشن تر
و برهان اسرار
الافق هر چه خدا
است فی هر تر
شرح فی کشف
اسرار الوصول
الوصول الیقین
و در وی پنج باب
است

نوشته است با ابا عیسیٰ روحانیان نیز که کمالی نویسد بقیض روحه و العلم
ربانی باشد از برای آنکه **یعنی بانی لا یخسر الا المظنون** یعنی خدا که
منع میکند با آنکه منتهی کند از آنکه پاک شدگان پس این کتاب را
میسر است که پاک باشد **یعنی من رب العالمین لا یابطل فی زمانه**
یاد و من خلفه منزلت از خداوند جهان نمی پذیرد و بی باطل از پیش
و از پس وی و **الله یزید و یرحمه** خدا او را نگاه می کند و می زند
این وصف که مذکور شد بعضی اوصاف قرانت و **موجر حافظ و یهو**
احسن الراحمین آن خدا برتر است از روی نگاه و آشتی و او برتر
کشتن ترین رحمت کند که است **والله اعلم** خداوند است و این
که تفسیرش را بقای دیگر است لقب داده و می را خدا و بدعا و **افقر**
علی هذا الصلح اقتضا کردیم ما برین اهل یعنی توصیف کنایه مشنوی
و **القلیل یول** **علیه اکثر** اندک دلالت می کند بر بسیار و **و یزید یول**
علی الغن بر چنانکه در آب بر آب جمع شده است دلالت میکنند
و **الغنی یول** **علی السیر** اگر یک مشت دلالت می کند بر خستندگی
بقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی که بویزین ضعیف و محتاج
بسوی رحمت خدای تعالی **محمد بن محمد بن الحسین** **علیه** **علیه** **علیه** **علیه** **علیه**
فرزند محمد بن محمد بن حسین یعنی قبول کند خدای از وی و حضرت مولانا از
نسل اهل کبر الصوفی است رضی الله تعالی عنده شیش اینست جسد الا که
محمد بن بنام الدین محمد بن حسین بن احمد بن محمود بن ووفی بابت بن
مسئبت بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن ابی بکر الصدیق **اجریست**
فی تطویل المخطوم المشنوی المشنوی علی الغرایب و **التواور** **مقول قول**
اینست که ششیم در ورا ذکر و در مخطوم مشنوی که مشنوی است بر
غسریه نواده و مراد از غزلبه شش و ششهاست که مخطوم را در حد

قولی

شش کشته تا و مخطوم را مباحی شود و مراد از نوادر حکایت **و غزلبه**
و در الدل **لا یخسر الا المظنون** است و اینست است پیش از و مراد
است و مراد از غزلبه کلمات روشن است و لفظ در و مراد
و مراد از در و دلالت و لا حتم و بر این و اینست **و طریقه از این**
زیر این کتاب بیان کند که وصول بحضرت با عرض از این
و بوجه جانب فیاض و **هدیه آیه** زیرا که گمانی که چنین باشد
بوستان عبادت کنندگان در آنست تا که ایشان بچیدن میوه بخلع
کند **تفسیر البکینه** **الکلی** یعنی در وی جمیع اهل است **کلی**
مسند و سندی و معتمدی نام متعلق است بلفظ اجتهاد یعنی تفسیر
از برای خوانستن برترین و سندن و معتدین که شیخ صاحب کتاب
و بحال الروح **محمدی** عطف است بر سیدی یعنی از بهر طلب
بجای جاست از من **و ذخیره یوی** و **عندی** نفع نگاه داشت و روزی
نفسه دای من یعنی سبب سعادت دنیا و آخرت است **و هو شیخ**
قدوة العارفين و او شیخ است پیشوای عارفان **امام العارفين**
امام اهل هدایت و یقین است **مغیث الوری** فیه یاد رستند
آدمی است **امام الصوف** و **الذی لفظ** یعنی بنظر من جمع نه است
و آن صفت یعنی این دله و عطاهاست زیرا سر تا و ضایر نزد او حاضر است
تا این ترا بر خیر و صحت دلالت کند و نگاه دارد و **و هدیه الله** **علیه**
امانت خداست میان مخلوقا وی یعنی حضرت خدا او را امانت کرده در
میان مخلوقا تشنا است از او شده که بر زبان او را بسته اند **و هدیه**
بریه که بر خدایت در خلقت و **و ضایا** **یا دلیله** لفظ ضایا به معطوفت
بر لفظ بریه یا معصاف معذرت یعنی عذر و ضایا به این جسم الدین
اتزان جسد است که حضرت خدا ایشان را بر رسول الله صلی الله علیه و آله

ظنوت است و عدم رجولیت که اصل سیم و در سنگ و خاک و طلا و نر
خاک بازی شده و در شش است که از آب و ریح البیان فاسد الفاضل
کریم فی سیم در این شرط است **چند قسم است که در روز**
نظارت است و اولی که در روز است یک روز جواب و چند جواب
نظارت که سیم در این راه مستقی دریا نام می یابد که با کاسه کوزه
و سیم و خم ششکی افروخته پس ظروف و اول نظارت است که یک روز بشنند
و خود را در دریا اندازد و آب سیم و در جوی در یزد و آب جو سیم و آب زرم
جوینند و را می یابد که کوزه چشم از شر آب و استخوان اعیان
دارد و از آن دریا پر شود و اما اگر کوزه کوزه دل و دین او کوزه
سیم و در یزد و از آن سیم را می دران کوزه بر قطعه که کوزه
خاک است سلطان العارفین می فرماید که **کوزه چشم به میان بند**
که کوزه چشم او محض برست از آن دریا پر شود و خاک کوزه را
تا چند قسم فانی شد **چند قسم است که در روز** از آب دریا پر شده
قطعه از آب میان دریا نیاید و از دریا در غروب بماند پس از
و حجت قطرات حجت در صدف دل و قوی چسب که از تنق اعیان
خاک باشد و بکار خفت حالی بود تا کوه را می از کوه انوار کوه را بید
بر کوه را خا به رشتی چاک شد درین گشت بایست بر آنکه از طبق اشغال
نیم نیست ذی لعل عشق است یعنی کوزه و حدیث را از هر صعب
کند پاک کردن کسی با دست دهد که با دست سستی و قوی برستی برستی عشق
تواند چاک کردن پس کس که چشید **از سیم صحرای عیب کجی پاک**
زیرا سستی سبب حرص و عیب است پس کسی که محبت الهیه غالب
باشد و آن از معاصی تأنب و لاس اخلاق و سیم را بدرد بخا
او اخلاق حمیده آرد و جاده فاجر را بدرد کند و عیاء اهل فخر پوشد تا ظاهر

و باطن او موافق باشد و از حرص و عیب پاک شود و بدانکه اهل این سخن
پیشوایان طریق از سر تحقیق گشته اند که اگر طریق الی الله بعد انفس خلاق
اما اصول جمع طرق سطر است و سطر است و سطر است و دوم طریق ارباب
و سوم طریق شکار اما طریق انظار است که در ونگان آن را در سبب جواب
حضرت یاد ساه بصلوه و ضیاء و قیام و وقایع و حج و جهاد و صلاح
و ساد جوید و اصحاب و مصلوب بدین طریق در زبان طویل و من فی الصلوات
طریق این ارباب است که در و تقصیه باطن و ذکر نفس و توبه و اخلاص و توبه
حضرت خلاق جوید که در و اصحاب بدین طریق از سیم فانی اول بیشتر
این راه نیز از هر یکی و اصل شود و بعد از اوقات بر سر سیم صفت
از مشاقت پاک را بدید چنانکه مشهور از خواص پرسید که نفس در این راه
مقام یافت فی سیم و از راه یافت را که در هر قدمی در محاف
چه کوه می پست است و در می پست که نفس خود را در مقام توبه و پاک
می و سیم بود و چون در خود در توبه صفتی از صفات فانی می پست
و که اکنون هر که سستی نروا نمی پس کی تو در خدای فانی خواهی شد اما
طریق شکار راه طافه اندک که ایشان سیر سبب جذب و بدرد عشق نکند
و چون نشسته جذب و عشق در خرم دل ایشان انوار سیم خاشاک سستی
و تنق اعیان را بنامی بسوزد و ساک را چهره بنور کجاست حضرت احدیست
برافروزد تا ترک وجود بر خود فرستد یعنی بماند فانی اهل الله ازین توبه
راه نیست و طافه جذب عشق بفرزد دل آگاه فی سیم که شش عیاء انصار را
منفرد بچلی چلی نگاه آید اما بدول آگاه آید که سبب پاک در سبب شست
اسباب عشق باشد اگر چه در یافتن جذبات عشق و راضی است اما رساله
افغانه را از غبار پر و اخلاق و از برای یار خا ساقین با خیار او است
باید که این دو را مستقل فکر را از همکار تعلقات اعیان بر داید تا چون

افشا و احاطه قسم اول از افشا است که شخصی قبیله از قبیله یا که در زمان
کشد و بدان وقت غلانی نظیر بر سر نهاده و او که به یقین بود و قسم
از افشا است که کسی که در خواب دید که شخصی اند و کسی او را بعد از چند روز
یا چند سال دید که او اسبی او را در کوه باشد که اسب را در او را غلط
باشد که از غلط فرائی باشد که در کوه باطن و قدما نموده از اربعه
دیدن و کاه باشد که صفاداشته باشد و لیکن سبب عدم صحت و ما چایا آخر
مزاج یا ضعف صورت باشد و قسم اول از انفسی است که شخصی در
خواب دید که گرگ یا روباه یا کرب یا کربش اند اگر گرگ باشد صفت طبع
و اگر روباه یا کرب باشد صفت جلد باشد و اگر کرب باشد صفت خرد باشد و قسم
دوم از انفسی است که سگ نور دیده یا بجلی واقع شود و قسم سوم از افشا
و انفسی است که سگ یا کاه یا کرب یا کربش در اوصاف و خلاق و دیگر در
نظر او مانده باشد در آن حال که با آن صفت موصوف باشد بطریق حق
میکنند و خاطر را اگر کثرت علایق و عواین فارغ سازد و قدر فراغت
عاطر در دل صفا یابد بعد صفا از وفای حواشی عالم شهادت بر دل او
حکمت که چون صفت اخلاق و دیگر صفای طبع و در آن جمع شده باشد
لا بصره صورتی پدید آید و چون قسم ششم حدیث نفس است که
رانی در امری از امور نفس بنایت را غلبه باشد و در آن حالت صورت
خوب که مناسب آن باشد در عالم مثال در پر و خیال جلوه کند و قسم
هفتم که معنوی و حدیث نفس هم مندرج است است که سالک کاه یا کرب
ترک اهل جماعت و متعصبی کرده باشد و آن جهت اینست که او بقدر نفی و غیر
صفا یافته باشد و بواسطه این صفا قی و دیگر اثر حدیث بان سرش نشین
معنی بر کسب نمید و قسم ششم از صفات و احلام است که با آن اعتبار
در روح همان می آید بدین معنی خیالی که پادشاه در خواب دیده بود

طاعت میبایست همان غنی باشد و نمود این مرتبه در خواب اول از اولان
عین رؤیا واقع شود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما رؤیا الصالحین
من سنه و اربعین جزء من النبوة **نکته** کاه یا کربش در وقت غلط
چون و ابرای کسی نیست یعنی چون این همان کسی روی نمود ساهلی توغیث
بجای ربه آن پیش رفت و بذات استیصال نمود **نکته** انما رؤیا الصالحین
نفس بر پیش رفت **نکته** هر دو کربش **نکته** انما رؤیا الصالحین
در باب اول در عالم ارواح است که انی آموش بود و قال سلی الله علیه و سلم
الامواج یسبحون فینح منادف منها انی و فانی که رسا است و او و عواین
بودند شش و روی آموش هر دو جوانی **نکته** بر دوخته هر دو جوانی
صورتی استیصال معنوی بود از ازل است **نکته** هر دو جوانی **نکته** انما رؤیا الصالحین
کفایت معنوی بود و سستی آن که کربش را کربش و در جهان کربش او
نیکوکار را نقطه تعینه بصل و سبب شد که چون نور شکافی سیم و ده
و در بعد از آن **نکته** انما رؤیا الصالحین **نکته** خطایا نیست از برای خدمت
نکته هر دو جوانی **نکته** انما رؤیا الصالحین **نکته** خطایا نیست از برای خدمت
اسلام و خلد و بر کرد عزیزان او را انقونست که چنان نور انعام نیست که
اشیائی بود که کانی سیه است و من ترا نصرت کنم **نکته** انما رؤیا الصالحین
و در زمان **نکته** انما رؤیا الصالحین **نکته** خطایا نیست از برای خدمت
ذکات ادب است و ترک ذکا و ادب عیال پس کسی که ذکات میدهد و در کمالی
کرده باشد که بشوای او برکت نماند و عقوبت اید **نکته** انما رؤیا الصالحین
نکته انما رؤیا الصالحین **نکته** خطایا نیست از برای خدمت
کند و کسی را که در صورت صلاح باشد از ادب و بدول او از سوا گرفت کند
وی ترسد که بچنین بی ادبی کند پس آن شخص بی ادب قطع طریق کرده باشد
نکته انما رؤیا الصالحین **نکته** خطایا نیست از برای خدمت

مهر و مود و منافق از رحمت رحمان مأیوس شده و بکار بکار عباد خدا
گردان و بین خوف و الرجاء و بی باکی ازین خدمت مولوی قدس سر
تنبیه میکند که مؤمنان را از منافق فرستادن کردن بجزیر می باشد
بنی بر باد و دران کینه فاعلمند راه جاست اما کینه و مجازیت بهر
ویرانی آبادان کند تا وی باقی رساند که در **چون را که کینه** کند که کینه
کار خدای چون را بیان کند که کار او از اصل مهر او از کینه است که در
بی سبب نباشد که چنانکه او هم را بجهل پسند می چهره مادر فسرید و عیسی
علیه السلام بی خبر وجود او در دهگاه بسبب چنانکه پس از بعضی نیک کارها در
در صورتی که تفریط کند و در بعضی با در صورت لطف فکر کند و کلاه مطیع
ثواب دهد و عاصی عذاب کند و کلاه عکس آن کند که نام آید خدا اینها را
و حکم مایه بدست و کسی را در افعال او محال پس و قال نیست که لا یستطیع
این که کینه این غیر و **بنی بر باد** اما تمام کسر را در افعال خدا را کس نه اند
این که کینه و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
بر نیا و با سوسی و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
کشته است و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
صاف کن تا اهل سر نبوت را تمام شست و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
روی سر یکی از اصحاب طریقت **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
و شش شش شوی زیرا هیچ کدای راه نشین بی خدمت سلاطین دشمن
نگردد و جبهه او با بهترین طاعت معبد ترین عبادت است و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
فرمان با جهنم خود خواهد که صنعتی با موزد بر آید بی توان و اگر نه و را تا م
بعاد از دوام اجتناب و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
بطلد این از مسأله و موزد بسیار با بجهت خود حاصل کند پس اگر بنا در
بی تعجب حاصل کند بروی حکم نباشد که انان و در لاجرم را

دولت و کجیای سعادت و کینه سران زنی در باقی نیست و لیت
و کینه چنان دانست که کینه سران با یکی و صفای از خالص نباشد و شوم نیست
هر آینه شایسته حق آن کینه که هر آینه بی بدست بهر بیست و نه است
حکایت رسیده و در دستوار است و کینه که کینه است و او را کینه است
کینه خن حق و در انبیا آن او را کینه که کینه است و او را کینه است
و کینه است و او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است
اسرار او که در دل او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است
پرستند و از طاعت اندک دست بردارند صاحب و کینه است و او را کینه است
و در میان او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است
میشود که پرستند و در شایسته حق همه را دست اندازد و او را کینه است
جل و علا خود با سببانی که کینه است و او را کینه است و او را کینه است
که حکم او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است
تغایت مشیت خود و درین زمانه که کینه است و او را کینه است و او را کینه است
چنانکه می فرماید چون بی **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
مهرت ابله بسیار است **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
در ضلالت واقع نشوی او را کینه است و او را کینه است و او را کینه است
پس انان دست خود بدست او دادن مثلاً ان را کینه است و او را کینه است
می آید بدوستی مال **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
مال و نیا در هرگز مالک دنیا نیست **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
که در خلوت و کثرت بجهت حالت **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
بنی بر باد و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**
کینه است ان را بیان می کند هر چه در **بنی بر باد** و **بنی بر باد** و **بنی بر باد**

این نور خالص و این از کیمیا ناری شب در میان حبیب نور حق
بسیار بجای جمال از نور نازیک که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قلب المؤمن بین اصحاب من اصحاب الرحمن جلوس کند **نور حق**
ان نور حق در جانب قیامت حق است **نور حق** و اینها کیمیا است
و از نمان نور نمانش را بر چند **نور حق** و اینها کیمیا است کسی را
باز از نمان ملک حق در سینه باشد بدو اتصال خواهد بود
بسیار بجای **نور حق** و اینها کیمیا است از کیمیا عاشق طالب
معشوق است پس هر که دامن عشق دارد و روی معشوق قدس را در
فرد بجای حق بر دارد و غلبه از آن محروم و روی آن را کل بر دارد و غلبه
نفسه اندر کرد و بنده باشد از آن نور در وجود خود از کیمیا
گردد و سرین محض نظر خود عرف رز بر و بین شود نمان از آن میل
اصل غلبه کرد و روی جان عشق از کیمیا کمال شوق انکس بر و باطن
موافق هم قول و فعلش مطابق باشد **نور حق** از نمان و در
یعنی الوان بهام از بر و نشت و او می را **نور حق** و اینها کیمیا است
یعنی احکام معنوی مختلف است بعضی مؤمن و مخلص و صادق بعضی منافق
بعضی را می بعضی کذب است که اناس معادون المعادون الذهب و النضرة
نور حق از نمان و اینها کیمیا است از جانب خدا است کسی که صافی و پاک باشد
که باطن او همچو ظاهرش بود بیک روی متصف باشد **نور حق** و اینها کیمیا است
نور حق از نمان سبب هر کس که متصف باشد **نور حق** از نمان و اینها کیمیا است
ای که در سوره بقره که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام
ان رنگ خوب است پس کسی که ظاهر و باطن او موافق باشد نام آن را کیمیا لطیف
متصف اند است **نور حق** از نمان و اینها کیمیا است یعنی رنگ در شرف و در
پس کسی که ظاهرش مؤمن و باطنش کفرگون باشد که از وی بیاید بفرماند

بوی این رنگ گشت باشد **نور حق** از نمان و اینها کیمیا است
یعنی رنگ از نمان پسند اشکن است با نمان بخار باز نمانی رسد **نور حق**
نور حق از نمان و اینها کیمیا است از نمان و اینها کیمیا است
و نمانست **نور حق** از نمان و اینها کیمیا است از نمان و اینها کیمیا است
از نمان که در سینه نماند و در بر نمانی رسد **نور حق** از نمان و اینها کیمیا است
جان عشق از نمان و اینها کیمیا است از نمان و اینها کیمیا است
که جذب و عفت بدو رسیده است که او را بسوی خود کشیده است **نور حق**
بسیار دانا هر که دانا را نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
طریق نماند که کمال و با نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
انمان دانا را نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
و هر که بسوی نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
نور حق از نمان و اینها کیمیا است از نمان و اینها کیمیا است
چون نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
بکشی اما چون نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
اکبر و می را نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
نور حق از نمان و اینها کیمیا است از نمان و اینها کیمیا است
چاک در دمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
و نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
و هر که نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
و نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
پس نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
بر نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد
و نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد که از نمان نمانی رسد

بیت شدن می باید پیش حکم خدا یعنی تسلیم کلی کردن می باید بفرمان خالق
نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر
حضرت در این مرتبه اینست که شیطانی انسان را در صورت کلام
حق بابت و احادیث و سوره می کشند و شیطان می گوید می
عقل فایده نمی برد که در کمال هر چه در تقدیر خداست البته واضح بود
و در کمال فایده نمی کشد و بر تقدیر خدا اعتقاد کن **گفت بسیار**
با و اینست باین حدیث اثبات سنت نباشد است اسباب میکند
با توکل را نوی استرسید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
جبر را راضی انداخت گفت اهل معرکه توکل است الله بعد
حضرت در این مرتبه اینست که نباشد است اسباب مانع توکل
نیست از آنکه توکل عدم نباشد است سبب نیست بکه توکل فعل و
فیض را از خدا دانستن است نواز سبب که بسرم احتیاط کرد
و در عمل کوشیدن باید پس انسان بر کرم خدا اعتقاد و توکل کردن
پس من عمل کنم اما عمل را موجب جنت نمی گویم بکه مغفرت و جنت را
از خدا می دانم عمل مانع فضل خدا می شود و گویند را بفرموده رساند
چنانکه کسی هم را در زمین افتاد پس زبان برکت و نعمت را از خود
خدا رجا کند که این رجا رجا می جاقت اما کسی که می افشاندن نمی رجا
کنند که این رجا را رجا می آید گویند **رجمه** **سبب است**
پس کسب و سبب مشغول شود اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت کسب کشنده دوست خداست در معنی این حدیث اهل
ظاهر می گویند کسی که که انی نمیکند بکه کسب مشغول شود دوست حضرت
خداست و اهل باطن گویند کسی که بر نفس کرم خدا توکل کند بکه در عمل و
طاقت بکوشد دوست و دوست در لفظ رزم معنی و هم را در معنی

از توکل در سبب **عقل** معنی اعتقاد توکل در کسب و سبب و در جود و طلب
و در طاعت خداست **فقد است** تفهیم کن توکل آنست آنچه خدا می گرداند و توکل
بهر چه سوره آمده است می باید بر کرم او اعتقاد کنی بکه بخوان اول توکل را باین
که در پیش از آن هیچ توکل می کشند و برین دلیل او در حدیث است که و سبب
شیطان توکل را بکشد تا سبب را اول از نفس عمل منع می کند چون بران
قادر نشود و باز از بسبب را می منع کند حضرت میو لانا از زبان جابر روا
آورد نفس توکل را باین کرد باز هیچ توکل از زبان ایشان می گویند
فقد است **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
توکل را در کسب را از حضرت عقی **فقد است** **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
لقد دروغ بدان مقتدا را که گویند بر قدر جبر و سبب و سبب طاعت
بکمال نفی عمل را که بر اعتقاد بر عمل خود کردن می باید هیچ عملی بهتر از توکل نباشد
مستند **از توکل** **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
فقد است **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
فرعون گفت و عین دل و کلب لا تغفل و عیسی ان فیما او یختم و لدا چون
دین جهان می باشد **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
که بسرم اعتقاد را نشاید **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
از خود است **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
ایضا خیال را که یعنی دوست خلق بر خداست چنانکه خدا فرمود و ما من آیه
من الا راضی الا علی الله رزقها **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
بماند و چه سوره **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
در نه بر **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**
زبان بجای و در اینست مقبول حضرت خود کند و بر نه او بسیار
پس مشقت بسیار و عمل کثیر لازم نیست **نهی بر خستند بر خدا و در حق او صبر و در حق الهام صبر**

شربت آری می تواند که مان را بلی بخت دهد اما خداوند است که مان
پیش از این می نمود که مان را بلی بخت دهد اما خداوند است که مان
چون نزد مان بالا زدن را سبب است القاء نزد مان چنانکه حاصل کام شمایست
ای بخیران لغو است که سبب نزد مان شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت
نمی رواق و مقامی خدا را واسطه است حقیقت و خلاصه جواب شریعت که
آری حکم خدایه من چیست بابت الرحمن تو از می عملی المصلین خداوند است که
ای عمل کنی و لی زحمت و زبانت بنزد را بدرجات عالی و نسبت
رساند اما عادت و برین جاریست که با آلات و اعضا که یک یک
عمل آن ملک اجل ما را بفریب رساند اما که از آلات را بجهت خدمت
دادده است چون چنین کرد با این **و نسبت** باید سویی که بوی او طبع
البیوت من ابوابها از نزد مان عمل بترج رفعت می باید بام درگاه
خداوند است **چون بود** از این جهت یعنی لی عمل رضاء تقرب کردن طاعت
و عبادت و چون که خود را بلی بخت دهد اما خداوند است که مان
یک می کنی قطع مسافه نمایی و بمنزل فی رسی **و در این** چون کنی بلی بخت
و نسبت درست داری چرا اینک و بجهت را استخوانی کنی این را چه کینه
که دادن هر عضو خود طلب فعلی است که بدان اختصاص دارد چنانکه چشم
از برای دیدنست و نسبت از برای گرفتن و علی هذا القیاس اگر چنین این
اعضا را کار مفید چندین الت قدرت را ضایع کرده اند و با این
اشارت و عبادت مرا و خواهر را فهم نموده بود مستحق تو بخ و تقصیر کرد
چون که از این و منافقان به موجب آلات و حواس کار کردند و در حال طاعت
نازل شدیم بگویم نمی نماند بجز **و نسبت** بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
یعنی دست که شش پست است اشارت های حق است بکار کردن آخر

و نسبت بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
عاقبت اندیش او کویا بهر چه عبادت خدمت فرموده است سبب بعضی معانی
آنکار را فکر کردن و تضرع را عبادت و آتشین می باید چنانکه تضرع را عبادت
و جوار خود را درین جهان چنانکه کویا معنی خن می باید که آن جهان داد
بناست مصالح او است معنی داشت **و نسبت** بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
می کنی پس از این ترا بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
و نسبت بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
حضرت که ترا در حدیث و اردوست که لا یتزال عیدی و نسبت
بالنوافل حتی است فاذا اصبحت کنت بعد و بصیر و لسان و من لی سبع
و نسبت بلی بخت تمام می و نسبت
قابل سمر مان خدا می چون فاعل شوی کویا فرمان و رجاء و نسبت
و نسبت بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
او شوی اما شرط وصول چنانکه مفهوم شد چنانکه نسبت از نسبت
و طراز است بر طاعت زیرا بنزد چون خواهر را عبادت بود یا نسبت
خواهر کند آن بنزد نسبت و مقرب خواهر گردد و با وجود که خواهر دنیا
خانی اعضا نیست حضرت خداوند خانی اعضا است و با نسبت
پس شکر او است تمام است **و نسبت** بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
نوکل کردن در عمل کاهی نبودن و اجتهاد را ترک کردن در راه حضرت است
و ترک سفر کردن یعنی مقصود سیریه پس کسی که در ابد راه و ترک سفر
و در راه سیر قطع مسافه می کند و نسبت بلی بخت تمام می و نسبت
و نسبت بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
مشافه آن کارگاه کنی **و نسبت** بجهت بلی بخت تمام می و نسبت
و نسبت بلی بخت تمام می و نسبت

اورا تفسیر و حقیقت و وسیله مقصود اصلی و مطلوبی که باید کرد و مانند
دین شود **ششم** نایاب و ارک العسقول عقلان **هفتم**
و اکثر سعی العالین ضلال **هشتم** نشتند من خطا یل عمرنا
یعنی آن چنان نیت مبیل و قال **نهم** اذ خدمت عقل العاقل
مارونی شغولت کله روزی و در روز خدمت مولانا من سرگرد
آهستای عظیم بود و تا مدت احوال کار با عماره و سایر کاری می فرستید
ما نیز در آن حوالی بود و اسباب از آنجا و ذوق تمام آشفته شد که در اینست که
و خلفه جابر بود از میان احوال خلق که شش مرتبه در آمدیم
و گویند در پس ادم خطا و سوره و سجده مشغول گشتیم و آنرا
باید بچشم رسید خدمت مولانا در حال سجده که در کف دست ما که انگشت
باشد سوره ذکر خواندیم الی آخره البیت ایچمان یسجد الی کفره فیضیه
نظریه ای که ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن و آشکار
ما که باین الفاظ دارای هجارت از نیست درین تفکر و مجرب بودم که گمان
ما که گشت گمان گشتن پیش کشید و مودود که این حدیث از اهل عباد
نیست که حدیث اهل عباد است بعد از این و آشفته می راجع
بیشتر و راجع دیگر و از این فیض امتحان کردن در آن حسه است
و این در آن حالت مخوف گشته چون بپوشاندم جام راجع که زود
آتشکس که موجب از انوار برچین صفائی ناکر در پرده حجاب خواب
بودن پس مریدان گشتیم **نهم** و الی **دهم** یعنی اگر چه
قطعه الی حضرت **یازدهم** و اگر چه در حضرت خدا الزام
باز رنگان و اجسام عظام نه و پس عجب باید بزرگی که صورت نیست
بلکه سیرت **چهاردهم** از آن **نهم** یعنی آن که است صاحب کفایت
چرا یافت از صورتی که منور است **پنجم** چنانچه شرح شد در

[illegible]

بدر کتب حاصل شود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من
اخضع لک اربعین صبا خاطره باین حکم که من قیامت را از تو میجویم
من علم و نه الله علم ما لم یعلم لویح حافظ لویح محفوظ شود و در اندر که
لویح حافظ بود که عباد را حفظ می کرد و در آنها لویح محفوظ نشود که بگویم و لا
طلب ولا یسألانی بحاجت بین عالم مسلم شریف و محیط بر جمع علوم
کرد **خصل او از روح محفوظ شد** عقل آن طالب حکمت از روح الایمان محفوظ
و نصیب گرفته کرد **چون مستقیم و صفتش در ولادت ابتدا ایضا درین**
شخص شکستنی چنانکه خیر اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم را ده تا
بود در رب معراج اما چون در اسماء ثانی رسید که نام او سوره
المنش است جبرائیل از آن بالا رفت و گفت اگر من پیش ازین
یک نام تو نمی میسوزم که بسم هر دو سال چون بعضی باشند آنگاه
از اهل الله عالم ای که و بجای و سده که **بعضی چون جبرئیل گوید** **است**
یعنی مردم بهای رسید که عقل در اینجا همچون جبرائیل می گوید ای احمد
که یکی که می شنیدند و اگر یک قدم بهر انشاس بجای مرا میسوزد خواجه
جبرائیل پس از رسیدن بسوره المنش فرمود که لودن خطوه لا یختر
چون درین دنیا و خورشید که چنانکه است که بی غای می کند می بیند
با را **است** خداوند عالم بر او است قابل سینه یقین نیست بداند
درین ایام آمده اشعار بر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم و بنید بر سبب در یافتن آن منزلت است که رسول الله صلی
علیه و سلم چون بیفر غر نمود و بعد عا و ذاری میسکت و بر و باقی
مسائل فرمود و در **نیکبندی** و عیونیت ثابت قدم بود و شایسته هیچ
بدان حضرت است که آنگاه در کشف ابرار از حضرت پاک شد و در کشف
اسرار از حضرت سبحان منشور یافت که سبحان الله الی السری عین

و در کتب و کتب ظهور یافت و از برای اشادت بران معنی که **نفس**
عالم را بکمال بندگی عزت داشت که **ترا شکال** **آید در نفس** اگر ترا شکال
آید در نیر او با خبر **پس تو شکست** و **ای در انشاس** اهل نفس در سبب
نزول اخیرت الساعه و انشاس انوار آورده اند که زمانی رسول الله صلی الله
علیه و سلم غایت عالی داشت ابو جهمل بهر ای جهودی می رفت پیش
آمد و گفت یا محمد ارفی ای **احم** **احم** رسول الله رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت چه میخواهی ابو جهمل حکم طرفی میگوید که با خبر
یقین کند جو و گفت از تو میخواهم تا نفس را بشکند و هر در زبان و آنچه
در دست از کند اما در آسمان و عیونیت تا غیر ظاهر و ابو جهمل گفت
خوایم که ماه را بدو نیم کنی رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن شب
آنگشت برداشت و اشارت کرد ماه دو نیمه شد یک نیمه در آن موضع
تسوار گرفت و نیمه گرفت و نیمه و یک نیمه فی مرکز که میگوید
این مسعود رضی الله عنه می گوید که حسری را در میان او نیمه فرستاد
کردم باز گفت بگو می تا بهر پیوندد رسول الله صلی الله علیه و سلم
کرد باز پیوست جهود ایمان آورد ابو جهمل گفت این همان کرب
است بر رافقه و جندن کرت مشاهده افتاده پس حضرت خدا آری
ماجر اخبر میدید که و آن روایت بعینه ضو او یقولوا **احم** مستر الایه
یعنی چنین ای می کرد و نیمه شدن ما نیست اگر چنین خدا اعراض کند
و بر سحر حل گشت و بعضی بران آنکه اشتیاق فر و قیامت واقع
خواهد شد و امرا و لفظ ماضی اشارت بر تحقیق وقوع اوست چنانکه
در اذ الله انشست و عجز و اما سیاق آیه احمدی و آن بر و ابو جهمل
روایت میسر کران می کند و بر سلطان ماقول ایشان دلالت
می نماید که جسم خدمت مولانا بان اشارت می کند می گوید که

پوشیده یعنی هر چه باشد که ذات او در تقوی بهتر از سخن او است که بسم
سخن نیست او غیب و حال او را می پوشد **ناشناس** بر سر در باطن **پوشیده**
ما که این بارش بر ناله ای در یاست سخن طشت **چونکه پوشیده طشت در غوغا**
چونکه طشت از آب پرگشت در دریا سخن سرق شد یعنی جوهرت و نثار
چونکه طشت از آب پرگشت در دریا سخن سرق شد یعنی جوهرت و نثار
باب عقل نیست ده است که بجانب خدا و خست بر یک اند اما بسنوز
باب عقل پرگشته که در حق عقل کرده و همه کار او جاد است و طاعت
و بهر جانب خدا و خست شود چون که صورت و تن باب عقل پر شود چون
اینها اولیایان سخن سرق کرده و بعضی کل رسد که منتهی اول خدا
پس ازین احوال عقل کل را بیان کند **انما فی انفسهم** **لک** **ای کوه** که می گوید
این است اما این است که است **ما جوای** **ای** **سینه** **سوار** **سوار** **سوار**
از آنکه سخن می یابد با خود ای و غفلت را جمع کن ای سوار سوار و سوار
چونکه که اسب حضرت در راه تو یعنی وجود تو منظر سوار و مرآت خدا است
تو اگر خود را بطلانی و منسوبیت نظر کنی خدا را می بینی اما تو با خود
خود خود را که کرده که بسم هر چه سخن جان او را می طلبد با وجود که سوار است
اما از کمال سوار ماهوید است بعضی از فضا در تحقیق متبک که
روح را چنانکه در عالم سیر مظهر است و اسما چون عقل اول است
اصول نفس که روح منظر که از سوار است یعنی حقیقت انسانیه
ظواهر است برین صورت در عالم که بر تحقیق در عالم سیر است
ظهورات و مرآت و او را در اصطلاح اهل اندیشه مظهر و اسما
و آن سرست و خفی و روح و قلب و کلمه و روح و نور و صفت و نور
و تعبیر ازین حقیقت بدین الفاظ در کلام حضرت پرور و کار و در دنیا
و احوال دینش می بخشد است که حضرت خدا فرمود **سیر** **سیر** **سیر**
و اخفی و فرمود فی الروح من امر رقی و فرمود ان فی ذلک لکبری

لک کان قلب و فرمود کلمه من الله و فرمود ما کذب البغیاد و ما
و فرمود الم فیض کلمه من الله و فرمود ما کذب البغیاد و ما
صیحه آمده است که این روح القدس من لغت فی روحی ان فیها
صیحه من الله و فرمود کلمه من الله و فرمود ما کذب البغیاد و ما
باعتبار هر چه است از مرآت او و بهر جانب معنی از معانی
و در اصطلاح جمهوران حقیقت با هم عقل مشهور است و نظر و نظیر
کلی در عالم که بهر وجه ازین حقیقت راست و سبب او را بهر جهت نیست
و احاطه و سموله او را غایت فی و در هر جهت قدسی انفس است که
لا یسعی فی الارض و لا سما و کل شیء فی عیون العباد ان الی الله الی الله
و او را بهر قالی بحسب قابلیت و استعداده انسانی است چنانکه بر تو
آفتاب را در این بحسب مقام و صفات است و از این است که هر چه
عقل باشد و موانع مرتفع کرد آفتاب فیاض فیض فیض را در این
بزار و نظر کند از این آفتاب بزار و چنانکه شمس را در این
از این است که بعضی که می گویند این سوار است که می گویند
از این است که بعضی که می گویند این سوار است که می گویند
بازیر ما کذب است که قلوب بعضی را از روح حقیقت سیر طیف بر کرد
یکه سیر خود را در حق و انجمن را در این سوار است که می گویند
با هر موانع بودند و در هر چه که کرد و کلمه من الله و فرمود
بعضی را در اندازد و بعضی را بحال سیر سوار و اگر چه بیانی
بیانی است و کویای هر زبان کویای او نیست اما درین بعضی را
بجای جهان خویشش آن نور و بد که بدان نور فانی می شود و در هر
موسوم در نظر سیر و مناشی شود **و بیان** **و بیان** **و بیان** **و بیان**
از نهایت ظهور و غایت قرب نماید است **چونکه** **چونکه** **چونکه** **چونکه**

[illegible]

مجله علمی و ادبی

[illegible]

و بیکه قاعی از برای خویش دایمی یعنی از هر خود و خلق گفتنی سازی کردی
چون کرم بدست از این صراط بگریز و اطاعت کن از پرستیم خودی و بیکه
خویش خود را چنان کنی که اطراف از اطاعت بدی احاطه کن تا بیکه از هر چه فرج بسوزد
تا بیکه چنان شوی که در هر چه **هر چه می کنی از او کن** تا از آن خلاص نویسی شود
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** یعنی قیامت را از او بفرماند زرا اشیاء حضرت
از وی پشت آمد تو نیست **از وی ترا انداخته** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
یعنی از آن اشیاء حضرت آمد و اکنون هیچ نیازی نداری از خویش را تو قیامت
کرم بدست از این صراط بگریز اگر تو همچون پل بر غلظت و بیست باشی خصم
از همه است تو برید ضعیفان چشم خصم است مگر **کرم بدست از این صراط بگریز**
یعنی صراطی که تر است از این صراط که در سلطه اهل تر است که در هر چه کنی
کرم بدست از این صراط بگریز **خویش را تو قیامت** اگر بخواهی از بدعتان گری و او را بچرخان کنی
خویش را تو قیامت **کرم بدست از این صراط بگریز** در دزدان که ترا بگریز و گاهی بگریز و ندان که ترا بگریز
چون کنی بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز
ظلم رسانده و پای بدیده عاقبت خاک شود و جان تو در عذاب خدا
هلاک گردد و خشت مولانا یا زلفه در وجه کد و حصای دیگر گوید که میفرماید
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
از همه است و از همه است و از همه است و از همه است و از همه است و از همه است
مگر **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
و خدای مال خود کرد اما چون شریف چه رسد به شریف چه رسد به شریف چه رسد به شریف
ترا از کرم بدست از این صراط بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز
معاینه کنی که طاعتی از هر چه و ندان که بگریز و ندان که بگریز و ندان که بگریز
از تمام تو از عادی همچون حله شریف است مگر **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
این صراطی که میفرماید **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**

خویش را تو قیامت

از ظالم قوی چون غیر را می زنی بد آنکه زخم بر او بر خود می زنی **خویش را تو قیامت**
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
از ایشان دو قوس یعنی چون ظالم بسبب ظلم تو بر او لعنت کند و بگریز
بر خود و بر آن خویش لعنت میکنی باطلای را می لعنت میکنی چون در
بیز ظلمت بر خود لعنت میکنی ای **بدین حال بد بروی** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
حال بد را و نقصان و عیب ابر روی غیر می بینی بد آنکه ذکر حال و غم ابرام
مراعات نظیر است **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
نست از غم نفرت کن یعنی چون در کسی بدی بینی بخود مرا اجبت کن تا بدی
که خصلت تست در غیر دیدی **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
بهیچک و بد را فرقی میکنی مگر چون خود را می بینی نمیکش کنی اما کنی
و چون غیر را می بینی بدی نمی کشی اما نمیکش لا بجرم چشم را از عیب دیگران تو
عیب خویش دیدن و از این صفت و اصلاح خود کردن می باید **خویش را تو قیامت**
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
سم از اینجا دل و احسان تست **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
خود کرده و اگر طلب بودی شش لازم آمدی **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
خویش را تو قیامت **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
بره و نام تو که نیست و رحم و غفور و رحیم و غفار را بچشم شایسته نام تست
از این **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
در جاه مقتول زار با زار یعنی محفل دید که نفس آواره در جاه رهاست
گشته گشته و زبون شدن **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت** **خویش را تو قیامت**
کنان با بگریز از برفت یعنی طاعت رحمن و جنت رضوان تست

۱۰۰

و در چهاره نداشت نهضت نیکو نفس بزرگ باشد و در نظریات با و کمال محبت
 احوال الهیاتی کرده باشد و عمری بر سر خسته بزرگ تصدیق کرده و در
 ابدی حقایق در صراط مستقیم انبیا و اولیای است که در وایتان
 انبیا هم که فیض از ابرار میشت انبیا اینست که نفوس مرضیای هم که
 معاشی شریع از ابرار و خاندان کرم علاج فرماید کمال الهی و کمال
 هوای بیعت فی الامتین رسولای علیهم السلام و بیکدیگر و عیال انبیا
 و کلمات انبیا هم که چایده بسیار در خدمت ابرار و با برادر نیکو نفس که
 جهاد کربان دست و چهره گرفتن این و آن و قیام و روزی که انبیا
 و حضرت و کمال را نهره از ابدان کشتن نفس نیست چنانکه عقل و میفرماید
نفس این کار را عقل و هوای که کشتن فی انبیا و انبیا و کمال نیست
شیر و این سخن و ذکر کوشش نفس آماده مغرب عمل روزی است
 لازم هر یک را از احوال و قوی نفس است و هوای انبیا و کمال
 و کمال هم که انبیا و علی و ائمه الهی نفس فی سائر بروج است و **در وقت**
این نفس و روح از احوال با حقیقت گفته اند که حضرت خدا نفس را
 و روح خلق کرده است و کعب هر در که از درکات و روی صفی انبیا
 نفس را که از صف در روی از درکات و درکات و در وقت بیعت
 درکات هم نفس را که از اصول صفات ذمیه صفات و انبیا و کمال و عرض
 و شنوات و حسد و عجب و غی و حقیقت پس هر که از ابرار و کمال
 از این صفات جور کند از درکات صفی و احوال که در درجیات خفا طایفه
 کمال الهی و کمال فی انبیا و کمال و هر که از کمال از این صفات خفا و غیر
 از درکات باقی با نیکو کمال انبیا و کمال و در کمال و در کمال
 حضرت سلطان الحقیق با من معنی انبیا فرمود که **کوشش و در**
کم و کاست که آن و روح بدر با باطن شوخی که میفرماید نیست و در

بیت قصه سرای اوجان روشن است که او عمارت دل و جان کند
بسیار ظاهر از آنکه از برای کفایت معنی خلافت چون رسول الله صلی الله علیه
و سلم افتخار بافتن را داشت نه قصر مشید و بنیان نمید و او را
بحکم طهر ایتنی لاطلاقین ما فهم اهل البیت چندان اشتغال بطهارت
جان و دل است که بر روی تشبیه بیانی خانه آب و گل نیست چنان
طافه آنرا بجای است که طافه کعبه دل اند از عمارت و طهارت
خانه دل غافل نباشد و از باب معرفت از سعادت این خانه چنان خبری
دهند که عرش هزار میوه سرش با آنجا درویش اگر نگاه در دل
عارف آید در گوشه دل او چنان کم شود که عارف را زان برکشند
و هیچ برائی قاطع و دلیلی ساطع در میان سعادت و دل واضح نماند
و درستی در شان دل و اردش است کمال الهی صلی الله علیه
و سلم بقول عیسی و قل لا یسعی ارضی و لاسمانی و لکن یسعی لیب
عبدی المؤمن التقی یعنی مرا از غایت عظمت و کبریا کفایتی در این
و سمانیت و کبریا کفایتی این کج کج دل بنده مذمت که از آن
عالم برداشته باشد و تعلیق اسوی را از خاطر سر گذارند بود
و خانه بار را از خیال اغیار عالی ساخته و بقصر قصر از قصور دست
برد انداخته باشد لاجرم عظمت و سعادت قصر سر رقی الله علیه و سلم
جسالت اوست اما نه هر دو بر لائق او را که اوست که چه از برای
و را از اوست اگر چه صفت و سسای نام و نشان او کمال
و امیری هدایت پیچ و درونشان را و را که از اوست خانه خضر
و محقر است از آنکه تفکر بنیان از شرط قیامت و از انار اهل
خلفیت چون محمد پاک شده زین بار و دود از آتش شوق
و غضب و کدورت بود او بر شربت بر کجا و کجا و کجا و کجا

اینها تو لو افتخار بود اندر هر کجا که توجه کرد و چه اندر از مشایخ و کرم و چنان
و سوسه بد خود را چون تو سوسه بد خود را و انرا می و بخت فایده انصاف
واری که در آن تم و چه اندر که این را انصاف فایده و روشنی
دل و گشاده کی چشم نیست می باید باری رسیدن از خارزار ماسوی
مشایخ و کرم را انرا مشهور نیست و دیدار با کمال او را دیده باید بنور
چال او که لا یجمل عطا یا هم الا مطایم صاحب را در میان کو آفتاب نجوم
و آفتاب چنانکه روشن و معلوم است صاحب بصیرت را در چال و غلظت
حضرت خدای جل و علا چنان ظاهر است که موجود است بر این هر که
باشد که سینه فتح باب یعنی هر که صدرش مفتوح و قلبش مشرق
باشد از هر دره بید آفتاب یعنی در هر جز حضرت خدای را نشاند
کند حق بید است از میان دیگران و ظاهر است و نور پاکش و در
جانب او جابجاء کل نیست پیچ و ماه از میان این خدایان
چنانکه ماه در میان آفران روشن و سید است اما کسی که چشم چشم برده و
نند چشم با پوشد چنانکه می بیند چنانکه سلطان المصطفی فی سیر مایه
دو سر انگشت بر چشم و چشم بر ایند سینه یعنی از جهان
انصاف و چشم که بید باشد چنانکه چنانکه انصاف کن که بر این است
مردم و نیست اگر که چشم چشم چنانکه از این لازم می آید که چنانکه
باشد لاجرم نوین از مشایخ خدا انان چشم و مشایخ چشم که در آن
نفس به بحث پوشیده است پس عجب بجای تصور و نقصان در جانب
خدا نیست عجب بر این بحث نفس شوم نیست چشم امی مالک
تو چشم این بحث دارد از انچه حجاب را بردارد و چشم را یکشای
و کمالی هر چه که در این بین شاهد حق را بردارد و چشم پرور
چشم چشم دل را پاک کنی و دیدارش مشایخ کنی اما آنکه که سروروی

مسلم و عثمان

[illegible]

زمان حسنه و از دوی صفت علم و کمال احاطه ماضی و مستقبل و احوال
گشت بود لاجرم هر چه فانی است همه را ابر کاین بند و تعلیق فعل
بر این محسین حاصل شد تا سده سنی گشت بهر را **ایشان شمس الدین**
کتابخانه **الحسنه** **دل** هر چه چشم دل نظر کند ایشان آینه را و حال
بیند هر فعل را بکمال حاصل دانند و بر هر چه شمسند بدانکه انچه
الطریق که تحقیق سخن را می توان کرد و تفصیل اینست که آدمی با حق متعالی
داود است از قدرت خوانند و این صفت است که بواسطه آن بقدرت
خود رسد تا که خوانند فی المثل انکشت و زبان خود متحرک گرداند و اگر خوا
ساکن و سبب این صفت که قدرت است اضمحاض و ایضا می توان هر که
مثل شستن و ترک نشستن و در آدمی صفت دیگرست که از ارادت خوا
و قدرت خام و ایداد است تا ارادت فرمان ندهد از قدرت بسیج
مستور و بر وجودیاد و هر بدی که رسد از جهل آدمیت به اوصاف کاد و اینجا
که کمالی غیبت شمسالین را مثلاً آدمی زمانه آن کند که در چهار و بیست
ایر کی ازین دو آنست که جمیع زن لذت نیست و دیگر کسی که زن که تا لذت
بسیار و این کمالی است زیرا که چون عاقبتان دوزخ باشد و این
بسیار است اما احوال حسنه را اکنون خاصان بینند و روز قیامت همه دم
عمود مینه لطفانست فی غلظت من سید انکشتن عک غطاء که فی سیرا یوم
هر آدمی که در میان علم بود که عاقبت او دوزخست و دوزخ را بخی غلظت
از ناله است بداد و اگر در سر آدمی این علم بودی زمانه کن می بودی قبال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لایزنی از ان فی حین یزنی و یوئوس و دوزخ
گفتند انهم از قتی ایمان داد اما امید است که حضرت حق بملای با نرا
درین شکسته که از کوری و دوزخان خلاص شوند و من کان فی جهنم انی فیه
الافره اجماعی لاجرم جبهه اختیار را ندانند که در ضلالت بوقت دیدن خدا

آخرت آن کار را با اختیار کنند چهرست و از فعل مستور و از خواهد بود
و اگر در آن حال امتحان کنند اما اکنون چون عذاب مستور است
و ایشان مغروران کار را می کنند اختیار است از با اختیار کنند فی
که این غلبه شود است **غیب** و آینده **برایشان** **کشت فاش** غایت
مستحق برایشان پیدایش است **ذکر ماضی پیش از کشت فاش**
کسانی که آینده را می دانند ماضی را پیش ایشان اعتبار نمایند یا اینکه
چرا که کشف الغطاء ما از دوت یقینا احوال آخرت را بعین الیقین می
در علم طاعت است اختیار شوند و عزیزی بر شیب کجای خوابی را می
و زود تر به جاستی نیش گشتی چشند و کفنی سوزش دوزخ و زهر جاب
نوابی که از کوه خواب که **اختیار و جبرایشان** **دیگر است** اختیار
و جبر این کشف و مقام دیگرست که در تقدیر الهی مقدره رشتن باشد
اگر مشر و به فعل بنده اختیار می گویند و لاجری گویند **قطره** **اختیار**
کوهر **جبر** تمیز میکنند بانی معنی که باران و نخی که پروشت قطرات
است بعضی جزو بعضی بزرگ چون در دل صدف چهار گرفت لالی و کوهر
کرد و متفاوت در مقدار چنانکه فاضل میفرماید **سپهر** **قطره** **خورد**
قطره و فی کبریا بود بمقدار خود **در قطره** **سپهر** **آن** **در جزو**
و سبب **کون** در صدف شدن قطره در کشت کوچه و بزرگ
زیرا بمقدار رسید **طبع صافی** **آهوست** **آن قوم** **طایفه**
اها و است که چون خون از عروق درونی می کشد که در اندام طایفه
حاشق اهل حال و مقام اند طایفه یافت آهوست **زیرا** **ایمرو** **خون**
در و نشان **مشک** **از آنکه** **انسان** **گلان** **مشک** **اند** **در و** **سفر** **و** **سفر** **و** **سفر**
مسخر و فی کمال در میان سفر باشد میبدل و کوشش نشود **قیامت**
جان **کند** **از** **سلب** **جان** **مبدل** **کند** **و** **سلب** **یل** **ان** **است** **که** **بکلی** **آسان**

چون شرف عالم شاه شجاع الدین کردانی و سلطان یازده ساله میسر شود
از روشنی زمان چند مردم مشغول میگردند **بیت**
کوه شاه و سلطان که هر دو دردی - در میان وقت اشتیاق طلب کن
و اگر بخت مسیح گرام ازین گرام دست نی و همه منوره ارواح اصفائی
و اولیا و اصفائش تا آسمان بایست از اظهار فضل ایشان روشن کرد و کاین
روایت از از فضل ایشان بکشتن شود چون آینه زهر چشم نظر و اگر
آن ارواح مقدسه از پس این برهمنی روح نوحه خالص از نفسین و دنیا
غافل گشتند و قانون شقای جان یاران و اسباب و علایق گشتن بند
و طایفه ایشان را تعلیم دهند **چشمی پادشاهی و سلطان**
چشمی پادشاهی در **چشمی پادشاهی** اشارت میکند باین است که چون مقصود
از خدمت خداست پس از طوطی آزادگان را خبر فرستاد و راه خلاص گشت
چشمی خدمت مولایان از انفعال باز گردانید و ایشان را بکار کردن و
خواستن گرفت و گفت **با و از بهر ای همان زمین مرغ فدا داد و بکشد**
ای بزرگان از بهر این مرغ خسته از و در پیش گرفتار یکدیگر بوی در میان
مرغ خسته از یکدیگر بوی مغول داد و بدست یعنی ای مشایخ گشت
حال حق یعنی صحبت و دین مرا فراق مویش بکشد و چون افواج مالای از صبا
تجلیات بقال بقیع صدق گوشت کشید باید که ازین گرفتار باید از انفعال
و انبساط زلال فراموش کشید **چون که خور و می خور خور و خور**
این جسم عریان خاک نشین برسد که باقی سلسله شوق محکم است و در
چون تزلزلان در خدمت دیگران گفته می باید حضرت سلطان العارفین
تجلیات آیت دینی علی صورت شایان و خطاب خدا را در صورت خطاب
و لبرانی درمی آورد **ای غیب آن عهد و آن سوگند که است برکم**
گفت بود و عهدانی آن **ایسب چو قلم گو** و عهدای از لب شیرین

لایق و حرم که او با و رکند یعنی که می کند و از می ترکم که از با و رکند
پس چنین **و اگر کم این بود و رکند رکند** از طلف و حرم خود بود و رکند
کند پس بر از جوش خودم تمام با لفظ از کم میان جو بست یعنی جو بست
از کم که بست ترک کرده شود **چون که خور و می خور خور و خور**
این چه نیل این بنیکد آتش حکم کل شیئی من الملیح هر چه از دست
میان عاقله ای خوب می نماید پس سلطان العارفین بدین معنی است از غیب
از غیب **کل است و خود رکند** و عاقله که به عاقله ای که کمال کرد
خود را که کرده و جز دست نموده است یا حکم لایق الله عز الله خدا
از انصاف بشریت خالی ساخته و باوصاف نمود مالی کرده و او حق
کلیت در صورت و عین کلیت **عاشق و پیش از عشق و عشق**
بدانکه سلطان العارفین بنیاست طوطی انفعال بطریق عقول کرده **و خدمت**
آنچه طوطی و عقول الهی ارواح نورانی بر سر را که عقولش خوانند چو مرغ
روح حاسن است که غنی قبول کند آنچه خواستش بدو ایراد کند و از این
روح حیوانیت و ازین رقص رانده حاصل است دوم روح حیاتی
که خدمت می کند موردات خواست را با روح عقل که بالانرا و بر سر سر کند
در وقت حاجت و ازین رقص رانده حاصل است نشوینت از ان غایب
زود فسر امون کند سوم روح عقلی است که او را که کندی معانی را خاطر
باشد از حیل و خیال چون معارف هر قدر که بخواهد و این در بهایم و حسیان
نیست چهارم روح فکری است که اخذ می کند علوم عقلیه مخصوصه با
با انواع تالیفات و از و آقا در میان معلومات خود که بدان اشفاق
ابواب معارف و استغاده نتیجه مره بعد از سری الی غیر الهیات و توفیق
کرد و چشم روح قدسی نبوی که تجلی است باندیا و بعضی اولیا و از و تجلی کرد
لواح غیب و اسرار و طیور عقل الهی عبارت است از دست و عشق و عشق

و در و نیا از آنجسته این طبعی است که بدین آنجه طیران در سوای هویت
کنند و جولان در فضائی احدیت سازند و آشیان بر سر قاف قرب
گزینند و یکینه های نوبت ایشان رو ضرات جنائی باشد چنانکه در بحر صحرای
است که ارواح کاملان است مشب در قافیل نور باشند معالق
از عسدرش و روز از آن قافیل در جوف مرغان سبز دارند و از مرغان
در پشته جولان کنند و در ایام عدم مفاقت از بدن اگر چه طبعی
بسته لافض قالب می نماید اما چون آنجسته مذکوره حاصل کرده باشند
هر ساعت از صحن فرش با وج عرش برآیند و از حنیض خاک نایز و
افلاک عروج نمایند و نظر بر کمان ازان طیران غافل که و نری کمال
نخست با حیات و بی قمر الهاب چه ایشان بیک حدیث موقوف است
ان نمونو امچو از طوطی که حکایتش می شنوی مرده اند و در حقیقت
بیرون برده و بنظر هر که هر یک از آن طبعی و محسوس نفس تنگ می نماید
لیکن بهمت مایلان و بغایت است که فکرها با قیاب و ماه و سیاهان
سبب و در گوشه دل آن مرد کم شود و حضرت خدا را با هر صفات
در خاطر او بچند و به آنکه این محسوس و جمیع ایشان
خوف و رجاست پس ایشان دانند که در نفس حق محسوس دارند
و محکم اند تا بحین المؤمن و جنة اجمع و در زندان زندان
خواهند و این زندان از دو حال خالی نیستند یا ایشانرا از زندان
بسیار شکاه می بریزد یا از آنکه گسرم عاقل را می باید که این
دندان خنک را از این زندان دنیا عسدر را مثل البه بر وی آرد
و موهلانی یا بموضع عقوبت و سیاست که دوزخ است اینجا
می بریزد یا بفرمان خدا آزاد کنند پس چو سان نفس و زندان را می
باید که چو آن طوطی خلاص شوند و از مرغان آزاد و طوفان صحرایند

[illegible]

کلیه غرض نشیند و شایع سوره الهی را وقت طهران در موی میست
ای استیسان خویش شناسد کانی در طهر است ای سجد و کلاه و کفش
شکر از اسرار رب العالمین خبر ما و صد و کاسی از روی در عیش
ما سگ را در دوزخ و سوز و کله از زنده کرد و چنانکه پستان از کز
ایر و سبب نقابت می پذیرد و کلاه حجت از آب و بر خمر و صادق
و سبب سگ عاشق طهر است و سگ از سر نهادن می در
مطهر او گوید **بیت** طوطی و طوطی بخند بعد از خوری
از شکرستان از لعل آید با بیری ای سبب پستان اید و سبب پستان
بمطرب اندر طریق سبب کز اندر شکر ای تا با طوطی جان از روی و لعل
و شکر خانی و جلوه سازی آید اگر نقشه کیهان عالم بالا و کز و باطن
سبب کز خاری بیل و ل طوطی جان و شکر آب و کل ایدان سر نهادن
و بر خست جلال ایشان از شکرستان از لعل و پستان لعلی خفته
و گویند **بیت** آه کان طوطی جان لعل شکرستان بکنند
آه کان بیل لعلی کان و پستان بکنند اما احده و بهدایت صده به آه کان
بدن کلستان ساز و دوازده شکرستان تن شکرستان پرواز و بادی
چون اولیا را امثال این خالاست مشایخ می افتد کانی سبب محمد
ایشان انوار و ناله و بی سبب ادرست و کانی مجلس و محرم ایشان
شکر و ازادای و فرج و دلست سبب خدمت مولانا
در ضمن نوحه نام بر طوطی الهام بعض حالات خویش می کند که آنقدر که
خویشتر آن باشد که سر و لبان گفت آید در حدیث و کلام
چون این مقدمات نه گفت اکثر ابیات که درین سرچشمه است مفهومی که
و این نده اگر سبب است اشاره می کند اما سبب محتاج تفصیل و بیان نیست
که بعضی ابیات که توحید او محتاج به بیان است مثل آنکه سلطان محقق می داند

حاج

که سبب پستان را چنین مری می است راست بان معنی بعض مشایخ صوفیه
بر اندک که ولایت بی افتاد از نبوت اوست زیرا ولایت است خالست کنی
و اتصال با خاصه و نبوت اشتغال به عوت خلق است و تعلق با ولایت
است خالست کنی افتاد و اولی است از است خالست کنی و لفظ ولایت یعنی
از ولی است یعنی سبب چنانکه ایشان خواص با شاه و معربان درگاه است
و نبوت یعنی است از انبیا یعنی خبر و از چنانکه حال بر نکات پیغام و سبب
ایکم سلطانست بسوی رعایا ولیکن چون بی ولایت است و طاعت
سبب ولی بدرجه نمی تواند رسید پس پستان را اگرچه ولایت بود اما از روی
نبوت اشتغال خلق نده داشت بر سبب ملک نیز می کاشت و طوطی روح
او را از روی ولایت همیشه در طهران در شکرستان احداث دست می
اگر چه بر روح او را طهران نبوت این صفت بودی و تبلیغ رسالت مأمور شدی
کی خود او مشغولان مرغان شدی مرکز مشغولان مرغان شدی می گزیم
ولایت از حکومت خلق بهتر است **ای و بیخاستن از پستان** ای پستان
ان مرغ که او را از لعل یا فتم گویند اشاره است بر نبوت ولایت جذبه که حکم
من چند بات از حسن قناری علی الثقلین بکند و عنایت خدا حاصل شده است
زود روی از روی او برآید سبب و مکر سلطان العارفین خیر می کند
بر آنکه سبب احتیاج اسرار اطلاع اغیار است بردن باقی رموز را و سبب
افشای آن در بابت **نکسب پستان** مرغ خدای زبان بر نبوت طوطی را طاعت
کرده در حد و مقامات مراد **سبب سبب** که سبب که کن جز او ترک حکم کن که چندین
است که سبب کشام **ای سبب سبب** سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
طاعت سوز بود بر وقت اشاره است نبوت و شرف شیخ الاسلام
گفت صوفی دلست و وقت اگر از صوفی وقت و دل برود چه مانده لاجرم
کسان بسیار از وقت حرم و وقت در زمان این گفت و نصف سبب

صرف کردم که بسم خدمت مولانا می گویم چون سدا را تزلزل و نینمود
برو بندگی کردم او را هر آنکه هوانی کرد زیرا **بسم خداوندی**
بن خود که بسم الله الرحمن الرحیم شادان بدکان بین خوشی اند
چون خواج را بنده باشد که خدمت او کند خواج برین او شود بهیچ
معاشش بهای او کند و خوشش آید و سازد که بسم که کسی که خدا را
بینش غلبه باشد خدا امانت و حواج او را و اسباب حضور دنیا و آخرت
حق سازد **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
مثلاً با و شاخ چوپا و شاه و دیگر را بگوید بگوید بسمی و نزل کند آن
بیز از بستی کند **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
مردمان بی عقل بی عقل خود نه پس رضا و مطالب از رضای مطلوب است
کافال است که رضای الله عظیم و رضای خدا که محبت با نفع و عبادت است
بیکدیگر و بگوید اودی **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
و صیدایشان شود **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
و راضی و عاشق صادق باشد در علم حضرت خدا از در معرفت
مقرر باشد از طائفه فاسق باشد در علم الهی و در طایفه
از در معرفت عاشقان و فاسق و فسادشان شد از غلبه سعادت لایزم
بسم خداوندی که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
بسم خداوندی که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
و در پیش معشوق **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
که محبت است همان و در آن که آن عاشق هم معشوق و هم عاشق
بد و عیب **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
عطشش نشسته است آب جوید هم به عالم **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
تشنه می داند **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست

بسم خداوندی

بسم خداوندی که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
خود کشد پس چون بیکم کند که از دنیا فاجبتان است و صرف محبت است
تألیف ظهورش خوانند اول از جانب مطلوب بظهور می رسد
و محبت صفاتی و اسامی و افعالی و اناری بواسطه آن محبت ناشی
لا بسم چون از دوست کشیدن و جذبات رسانیدن بود از عاشق
مهری باید و تر عشق است **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
سکین چون جاری شود **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
بدن کشد را بکند اگر تر عشق را بگوید فاشش کرد و صاحب ظاهر
از او بود از می گویند که کسی که بران عشق شود محبتش از اسرار الهیه
کرد و پس عاشق را بر حال مطلوب است **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
اگر بگویم غم ندارم که ویرانی نما رشت **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
پس ویران محل کج سلطان شود عاشقان را طالب بنود رسول
احمد صلی الله علیه و سلم فرمود لایکل ایمان که می قبول الناس
از بخون **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
غری نرا و ستمی تر شدن می خواند تا از یاد او غافل و خفا نشود
کسی که با و خدا را معاند باشد هم خصم ظاهرش عظم شود **بسم خداوندی** که در ده نوبت بخواند مخلوق مست شست
در جمعی شیخ محمد الدرقی در علم عرف نما بود بنود شیخ صدر الدین
و سایر علماء و کسب شیخ دعوی کرد که ام و ز درین مجلس هر چه حضرت
مولانا فرمود باید بیا نشنم منع می کنیم تا عظم شود شیخ صدر الدین
فرمود که امتحان کیا در کسب معرفت مدعوم است نشنید ما که
سلطان انکشاف از در در راه فرمود لا اله الا الله محمد رسول الله
یکبار فرمود کردند شیخ محمد الدین باید و سر نما و مستغفر شد
و بعد عذر خواست و کسی که با و خدا را معاند نشود هم در حالت

ثم انشأنا لعل اي كراي جان خود و در پيشاني اي كراي كراي
 روح نه از تو خود و ديي تا كراي بسپار از زان خرد سني دراني مشت
 يافته چنانكه مرگ او را نماند خزانة دهر و قدر و قيمت نه از تو كراي
 طفل بهر سخن از زان داني تو بزرگتر من است از دانا قليل ان كراي
 كراي را در پست از زان آورده و بنوعيت و ما قدر و الله جوتي
 قدره قدرش نمي داني از بزرگان بنام و نياي دسي خدمت بولاي
 خد سني چون احوال دنا را و عاشق با دعوي و لي سني ايمان
 كره پس از ان احوال خود بسپار ايمان كره و بران معني بنده كراي كراي كراي
 و بهر جيت ايجت ان كراي و بهر جيت خرد داني بخت اولي باشنه
 و لهذاي فرمايد **عشق عشق كراي كراي عشق عشق**
عشق عشق از كراي عشق در داني بخت اولي ام كراي دران دريا عشق
 عاشقان صادقان از اولين و خستين **كراي كراي** عززي كرفت
 از مدي فاضل و عالي عامل بر سببند كه در حق سلطان العادفين
 و طلب تحقيق جلال الله و كراي كراي صاحب شنوي است چي كوي
 كفت كسي كه در علم و عمل از من بيشتر باشد و در عشق و ترك دنيا بهتر
 من در خفا و چگونگي **كراي كراي كراي كراي** از نايان ان كلام را بديني
 به حال كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 مشغول بكنند و بهر كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 و چون هرگاه كه مضمون لغير اهل است چنان ايراد كنم بذهل و نا اهل بران
 اطلاق تواند داشت في كراي كراي و صفت و لغيران را در حكمايت كراي
 در چ كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 زيبا و دگر در عباد كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 اي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي

بگو خد سني عاني را كه سحر اين عواني از مني چنان و بگو سعادات مبتدع
 نماند بهر ماه ام كه سحر از كراي زان و كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 چون درين كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 شود پس را كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 نظاره را بكنان چنانمان و صفت و خول و سيم نامر كراي كراي كراي كراي
 و برون ايد تا كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 و هر كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 بوق و بزرگتر كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 در زان موقوف چنانكه بغير كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 خود را از سادست كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 و ليس له الا جلا كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 از اوقات موقوف بهر كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 نفس اماره كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 بگو كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
اللا من بگو كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 كي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 در **كراي كراي** من از كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 و آشنائي من باي و فتوا زنده من **كراي كراي** كراي كراي كراي كراي
 مال كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
كراي كراي از دوجان در حجاب و در ترش باشد نهان
 تا كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 از اقرار نهان و از دگر تا كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي
 نشود **كراي كراي** كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي كراي

و بعد مرثا السموات و الارض و چون تعلقات منقطع شود و تعینات
 منقطع شود و رسوم و اطلاق دیار موجودات اندر اسباب و بعد
 ریشاشی شمع باقیات ذرات انار ظهور کاینات انطاس پذیرد
 و قطعه است اظهار خیر زخار پیوند و حکم و برزوا بعد الواحد
 القهار کثرت موصوم انوار درو حدیث نورالانوار بسطوات
 تحت احدیه الذات مضمی که در مخاطب و مخاطب و رسوالی بعد
 لمن الملک الیوم بعد الواحد القهار بر حضرت پروردگار باشد
 پس عال غالب عالمی من کرجان عالم چون حال غالب می باشد
 فی روح بر این عالم از حضرت اقی صدق باشد و مجرای مایل نبود
 پس خدمت مولانا قدس سره از برای اشارت بدین معانی می فرماید
و چون حالت و جهان چون کماله حق چون جانت جهان چون جانت
کماله از جهان پیرو نیکی و ذریا غالب را تصرف نیست و در
 مقام مقصود داشت که حضرت هر موجودی از انوار حضرت
 واجب الوجود است اما باید که دانستن معنی غیبت حق از قبول غیبت
 او میان باشد لیکن چون حکم حکیم و بکجوه و بر موجب خیر الی الله
 جمیع کتب بحال صفت محبت پرور تا باشد و محبت فی غیبت
 نباشد و شک نیست که محبت او حقیقت است که صفت حق حقیقی است
 و محبت مخلوقات چهار است پس چون محبت مجازی غیبت واجب الی
 بر این در است از غیبت محبت حقیقی اولی بود و شک نیست که حقیقی آن
 مجازی نوی تر باشد و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید
 و الله اعلم منی پس هر کجا که محبت باشد غیبت باشد و صفت غیبت است
 که نخواهد که دوست خود را با هیچ غیر نمید و هر چقدر که تواند کرد در
 نگاه دوست از هر که غیر او است تقدیم رساند پس محبت غیبت

حاجت واجب کند و تفر غیبت حق این باشد که چون ندید را دوست دارد
 او را که در او آید که کند که الود که در او بکسی محبت کند که معیوب شود
 پس هر که او دوست دارد و با او غیبت برش کار و ندید که نخواهد که هیچ
 بی خبر او را دوست دارد و لهذا چنانکه دوستی که جهان بر عالم باشد
 تا نور ظهور در حسن جمال و لطیف و کمال تمام او را باشد که هر چه را
 دوست دارد و غیبت او را دوست داشته باشد و هر چه می باشد
 نیز غیبت غیر در جهان کند نیست که پس هر چه می باشد باشد
 و چنانکه دوستی که عالم کبر خداوند است هر چه باشد و این که چنان
 عالم حق که غالب است فی است بدان معنی سابق پس حضرت سبحان
 بلکه از غیبت زشتی است و غالب انسانی از عباد و دل او بر غیبت
 و جان او بر غیبت زشت و نورانی بر غیبت زشت و هیچ شک نیست که
 اتصال و اقرانی را و محال است او به زینت بیشتر است از سبیل
 و به سبیل بیشتر از عباد و از عباد بیشتر از شکوه و شکایت
 زینت با ما را با بختیست که بکاد زینت است و لولم یسره ما بکله
 ضریح نمود که زینت زینت از حسن نور است که کمال نور است نور
 اما مشاهده آن نور چه بر این نور خوان کرد پس در این است این
 اسرار موقوف به ادبیت پروردگار است و لهذا می گویند
 بعد از الله نور من است پس چون ظهور حق در محبت از هر بیشتر
 و غیبت محبوب مقتضی آنکه غیبت او دوست داشته نشود و هیچ
 کس هیچ جز از چنان دوست ندارد که خود را از غیبت شناخت
 خوشش نیاید شود و شرمش نیست که غیبت عرف را بر و مشکفت
 کرد پس غیبت الهی بر همه جهان است و هیچ احدی غیر او را دوست
 نمی دارد اما بعضی نادیده بعضی ندیده اند و بعضی نادیده اند و بعضی نادیده اند

این کلام شکی نیست باشد در حقیقت شکی نیست که بنده من نیست که
مست او است و شک که در اسم او من بگویم و دو وار من از دست و من
گویم و در من صد از دست و حقیقت **بیست**
او است عاشق او است معشوق و عشق کیم من چون بدارا هست
این اندر بر او داشته است تا که بر خود عاشق زار است
و یا دلیل رضا چمد از بنده دانی شدن بنده است از عشق او
و رضای او را داند بگوید اگر کرد کارش از من است و بنده را
با خدا من از رحمت ترسد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ازین معنی خبر داد که اول ما که است بعد که فی اللوح انما الله لا اله الا الله من لم یرضی بقضائی و لم یشکر نعمائی و لم یحسب علی کل طلب
راست پس رضا از خوش فانی شدن و بدوستی شدن
و برکت است یا از و مرادات و بنیاد جافا گشتن و از مقام اعلی خارج
اعتقاد و اطمینان در حقایق ماسک قدم و فاعلان ماکلفیات
اقدیمت **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
بیست و شش **بیست و هفت** **بیست و هشت** **بیست و نه** **بیست و ده**
از این دست **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
توفیق در دست است که فانی شدن کار از جسد او اعضا قلب من است
شود و بعضا توفیق در دست او توفیق در دست من است که توفیق در
و من در دست او است **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
و صدر خورشید نیست زرا در کار خدا **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
بیست و شش **بیست و هفت** **بیست و هشت** **بیست و نه** **بیست و ده**
وجود است تا که کمال عشق نسیان عاشق بنده خود را فراموش
کند و دست بنده تعدد نماید ای **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**

ایمان تو از ما و من خلاص نیست چنانکه گفت روزی بنده من نیست و از
کدام که بنده من نیست گفت پس بنده من است و لا مساء بان است که
خود را اطلاع با وقت نیست آنرا که مستغرق شود شده است که
خود را فانی داشته و حکم موقوفه ان موقوفه و زمین و همه را از فانی
و بنده او از حقیقت شکی نیست و از من است و در دست او از که خود را
و مرد و داشت که در رونق با و می رسد و چون بر از ان خداست خود را
افسردنی و کی می بند و کسی که بنده بر اشد تصدیق کند و قضای او را رضا
دهد حکم که کمالا سوا حق ما کما کم ولا تفسد خواها انکم از سو و زبان
بیست و یکم **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
بیست و شش **بیست و هفت** **بیست و هشت** **بیست و نه** **بیست و ده**
پس حکم حوالا اول و اگر کسی که بنده من است **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
و من کردی ما تو با خود در خدمت با منی تا تو با خوش مرده دست حتی
بجوب است سوره و الذاریات و علقه و النجم و الاشرار و الالباب و
انبار را که یس ایس آن برداشتن و ما و من بنده من است **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
دانش است و من است بر من است هر که بنده من است و از این فانی
و من جمیع بعد الفرق کمال الفانی **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
بیست و شش **بیست و هفت** **بیست و هشت** **بیست و نه** **بیست و ده**
عاقبت عشق جهان شوند که **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
و بنده من حضرت مولانا پس ازین مستغرق گشته باشد چنانکه
بیست و یکم **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
بیست و شش **بیست و هفت** **بیست و هشت** **بیست و نه** **بیست و ده**
بیست و یکم **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
ای منزه از **بیست و یکم** **بیست و دو** **بیست و سه** **بیست و چهار** **بیست و پنج**
انوار زاهدان با شکی نیست که از کلام نامی برای نام
حکم لایزال که ابصار و هوید برک ابصار و هو الطیف بخیر الایه

سده است بر من مشکی است ترا طلبدم تا کحل اشکال کنی و کشف شبهه
من قیام می نمای می آنکه در قیام با من فرمود تا صبح من الصلوات قبل
محلوم بود نیست با وجود آنکه تو بداند است دیگر قول خدا که می گو
کل یوم صوفی شفا یعنی خداوند سعادتمند و نیکوکاری می کند با وجود
آنکه در خبر صحیح آمده است که آنچه قیامت شدنی است قبل از قیامت
و شکی نیست دیگر قول او عز و جل لا انسان الا ما سی یعنی نیست
آدم را مگر برای عمل او پس اصعاف در جزا چیست چه نیست
خداوند است محمد را کتبایض فضل مخصوص است است لایم
نرم درین امت تو است و در عهد قابل تو نبود یعنی نیست
ندامت قابل بر عملی که در بدو نه بر کشن اما آنچه فرمود و الا
لا ان الا ما سی یعنی نیست که آدمی بطریق عدل مستحق نیست
بیش از چیزی خویش اما امرای رسد که جزای مضاعف کرده اند
روی فضل اما آنچه می فرماید که کل یوم صوفی شفا بیان مشو که
خداوند باید او را نایب قیام می نماید و آنچه نوشته حکم شونی است
آنها را و مقدر گشتند است عباد را ظاهر بر خاست و بر پیشین
فضل تو هم داد و فضل و افتخالی می نماید در ماه او بر بدول
داشت اینست آنکه در کتب مذکور است و اگر نایل کنی به آنچه
بمقدور رسید که جان غالب جهان اوست چنانکه نور انسان
اوست پس مثل القلب که ریشه فی فسله تغلبها الریاح طهر و بطنا
بر تو منکشف شود و ادانی که اسرار این روح تواند بود و کرد
الله جل و علاه و سلم فرمود لا تسوا الیوم فان فی الیوم الحسن
لا یجزم از تغلب خویش در انواع احوال تنوع او را در شوق فاضل
توان شناخت و شوق یکسانی و ذوال بکجا بر نورش شود که آنچه

چندی فی قیام با یونان الما لول انما انما جانان ملک دارد که لول الما
لون مجبور و یکی با خاست باهال صاحب سر کرد و طلب ادراک کند
که کانی بیع و بی بصر شاه از روزن چشم و کوش غایب نیست پس اگر
مشاهده این انوار و مطالع این اسرار طبع می کنی و غیض محو است
اندرین روز می قرانی فی حقیقتش می مراد از این صریح است که اینست
بوی بود و دورش و جلش و دیدن خود و دوزخ و قازن **با و در است**
فایده می باشد با لفظ دم هر دو جا یعنی نفس است یا یعنی فایده
یا اول یعنی نفس است و اخر یعنی وقت است یا بر کس یعنی عالی الا
می باشد و آنکه در راجع به شمار نام **سوره** می آخر بود لفظ دم
درین صریح نیز چهار وجه است با توان کرد که **عنا** است با تو
صاحب بود که غایت خدا در آن دم نفس تو بود زیرا غایت
بخانه است پس حکایت سوره حجر فیه خبر یک و کس من الساجده
و اجد یک یعنی یا ملک البقیه ذکر و تسبیح و نماز و عبادت و
سنة نیا کردن می باید هر چه **سوره** جان در روز سوره بعضی نسخ
می کشد اگر مردوزن است کوش و چشم شاه جان هر روز **سوره**
تسبیح و بقرت بروی اند **سوره** سوره طوی **بعد از آن** و غیض
کشف طویک برده باشد از زمین بر بالای شاخ کافان شرقی
تر که تا کرد و کویا خورشید رنگ ناز کرد و باستان تانت
یعنی جسمش که حد و شصت و شش و ربع مانند جرم ارض است
با چندین بزرگی بمقدار شصت و شش و ربع و خود قطع مسا کند
کشف طوی که بنفیس **سوره** داد از طوی گفت آن طوی هند است
از روی فعل امر است حیت کرد که **را** کن لطف و او را کشف یعنی
ترک کن این خوش آوازی و تسبیح با معارف و اقبال و تسبیول

خدا را یعنی اسرار فیصل روزی ناله سازد و صورت را نفس زند
تجربای بوسیده زبانه دهد چون خدمت مولانا قدس سره
زنده کردن نغمه اسرار فیصل را بیان کرد باین تقریب نغمه انبیا را
بیان کند که می گوید انبیا را در درون هم نغمه است انبیا را در اندرون
مجموعان نغمای جان دهنده است طایفه انبیا انبیا است بیست
طایفه انبیا را از ان نغمه جاست بی قیمت مست کامله علم السلام
دعوت کنند بحیات بی موت و صحت بی مرض و دولت
بی عجز و نعمت بی زوال و رؤیت بی لجلال نشسته و انبیا
کوشش کوشش حس از ان نغمای انبیا محروم است زیرا
کوشش کوشش حس است که اگر مست کردن بنفس خود و غیره و نشسته
دل کوشش حس می شناسد و با انبیا مناسبت او نمانده است
تا سخن ایشان در باید چنانکه نشسته و نغمه پری را او
نغمه جز را آدمی نمی شناسد که بود اسرار پریان انبیا که آدمی
از اسرار پریان انجمیت که چه نغمه پری را نغمه پری را وجود
انگ نغمه پری و آدمی از نغمات عالم ظاهر است نغمه دل پری
از هر دو دست نغمه دل و جان بجز نغمه پری و آدمیت یعنی نغمه
انبیا و اولیا از عالم الهیست و کلام انبیا را سخن شایع و جویست
مولانا قدس سره گفت نغمه پری همچون نغمه آدمی ازین عالم است
اکنون انرا بیان می کند که پری و آدمی نغمه انبیا است که انبیا زنده
نغمه پری و دلها و انبیا و اولیا ساکنان عرش اند هر دو
در زنده انبیا و نغمه پری و آدمی در زنده انبیا و نغمه پری و آدمی
که کاتب جهات تدبیر حسرت کنند و زاد سفر را میانه اند
و عسر کرانما را در تحویل مساعف تحریف کنند حضرت مولانا که

از هر نجات مضمون بیت مذکور می نویسد باید **نغمه پری**
انگ نغمه ان اشارت فرما باین آیت که در سوره الرحمن است یا تمیز
والانس ان استطاع ان یغزو و امن قتل السوات والارض فافقدوا
نغمه ذون الالبطان الایه یعنی اگر چه من انس اگر قتل شود که
بیرون می آید از جوارش اسما و نغمه پری و انبیا اما قتل نمی شود
الالبطون و قهر است طبع و انغمه و انبیا و انبیا که سر هم بر نغمه
و لهما را خاف قدس و جاسس انس در عالم اسما و صفات فی پس او را
را از انبیا و نغمه اسرار را و انبیا را فی کوشش دل و جان نتوان شنید
نغمای اندرون اولیا خدمت مولانا قدس سره مرتبه
اول نغمات اولیا را بیان کند اول که نغمه ای است که ای **جسرای** یعنی
نغمه اندرون است که اول که نغمه ای است که ای **جسرای** یعنی
دل و جان بای ای جسرای جهان را فی میان نغمه ای است که نغمه
یعنی نغمه ای فی دنیا و الا الله حکام **نغمه پری** و نغمه پری و نغمه پری
یعنی برای قطع تعلقی زنا مسواست سر نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری
و نغمه ماسوی را خالی شنید پس اول پند انبیا و اولیا است که ازین عالم
انبیا و ماسوی خدا است انضلاع می باید تا مشا سده خدا است بشود انبیا
نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری
و حاصل برود و سر زنده او در پند اما حکم انبیا از عده انبیا
برایشان اعطا کند پس از عده ای می جوید ای **نغمه پری** و نغمه پری
کون و خدا نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری
بباد جهان باقی نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری
و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری
پس از مردن پند انبیا و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری و نغمه پری

علیه و سلم فرمایند حکم و ما بنطق علی العوی از خداست با قرآن کلام خداست
که چه از خطبه جمعه باشد بود اگر چه از کلام و زبان رسول است
گفت ادر این بیانی چیزی بود بموجب حدیث قدسی که اشارت کرده شده
من جوامع من حیث من لم یخبر و این نیز از مقول خداست **سرتوتی بر خدای**
ساجد سرتوتی سترای کجا و خلائق تویی و بموجب حضرت خالق تویی بلکه
جای صاحب سرتوتی تا حرم در جسم جلال است که از مشاهده
محرومست و صاحب سر در برابر پرده وصال ما نیست که چویت
تو او را معلومست **چو شدی می گمانی** **از اول از خیرت و آخرت**
بمن تراب شمشیر **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
وجود مجازی که شستی و از آن خدای خدا نیز از آن تو شد بلکه
بعد از این بیانی بر خاست **که تویی کوم ترا که** **که تویی کوم ترا که**
از برای پویشیدن تو از نظر اغیار کوم بود که می که آنکس لا اله الا الله
اجبت و فرمایم گفت میت و انهم میتون و کاهی از برای جسد بود در پیش
ساجدان که سر بر سر و حدت بنیک که که ما ریت از ریت و کانی است
و کانی نیست و حدایت است تا که آن الذین یبايعونک الی الله
ترجمه کیم الخاف و رنج **بر آنکه از مضمون کلام سابق معلوم شد**
کلام انبیا و کلام اولیا چون در وقت سوی حضرت خدا کلام او
که او را در حق او از اسلام و بعد از این بیانی الی امراطه مستقیم
و انبیا و اولیا ترسیم از حضرت خدا و این از دنیا و دنیا و دنیا
یعنی فرمایند و ترغیب را در سرست کنند اینها همه مضمون کلام حضرت
خداست چنانکه در او آنکه سرور و خیر فرمود با ایتا الذین امنوا
انظروا الله و انظروا نفس لا قدرت لعدا الی قوا اصحاب لیله مر افغان

یعنی ای آنکه که و دیده ای بر سید العذاب و عقیبت خدا و در بارگاه
و باید که بگوید نه نفس و نه بنید از چیزی که پیش فرستاده است برای فردا
فما مست ما اگر تقدیم خیرات و طاعات کرده باشد شکر کنای نماید و
بزرگای آن گویند و اگر متعصب و کسان فرستاده باشد تو کند و بر سر زو
و از سطوات الهی که از تقوی برای نیکوست تا اول در او و اوجیت
بهره آخر آن بهل بود در ترک محارم بدلیل آنکه می گویند ان اسیر غیاغیون
در رستی که حق تعالی داناست با یکی می کند و ای مؤمنان ما باشد بدین
آنکه نیک داشت ام خبر را پس حق تعالی فراموش گردانید ایشان را
ایشان را برای آن تقدیم چیزی نکردند با وقت کما حضرت خدیرا
فسخ اموش کردند خدای نیز تو بر ایشان فراموش ساخت آن
گروه ایشان نیز بروی و سخنان از راه فرمان برده اری بر این نیستند
نزد خدای ساجد و رنج و اوجیت و ایشانند و رستگان را
چون از زمان کسی این خبر را شنوی از آن حضرت خدا و این با
کی نماید **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
و چراغ نفسی **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
مشکلات عالم **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
ظاهر را بل نشود از دم ماکر و اولی **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
انور شمس خشی شود چنانکه در بعضی نسخ و اوقات **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
که گمانی **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
بیان کرد که با یک انبیا و اولیا او از خداست با زبان معنی انبیا
می کند بوجه متعدده **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**
عالم لا شک که آدم علیه السلام را اسامی و تعلیم هر کرد و هر چیز را
در هر لغت چنان نام گویند آدم را امومت **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی** **که گمانی**

بار داشت تو ز شمع کمالیلم **کر نام من ظلم نیست و لطفیست**
و شکل داشت در دنجیت که بخور و سبزه اهدیت است سادیت
کرد که و حله الاثان الله کان ظلمو ما جولا ظلمو و بهیچ پادشاهی
کفر چنانکه نام داشت نتوان کرد **شبیبت** کار نازک دلان رعایت
سبک زین اسباب بود **شیخ** او خداوند کرمانی رحمه الله
مفسر مایه **بیت** دل دادن من داشت عشق
هم پیشی آن کرم من داشت **یعنی چون حسن کند آقا**
قادر و سبک و دانا و کریمت مراد عرض و حال از حکمت کند
و چون دانا بر مقدار قوت و طاقت است از روی کرم مرا
قوت چنانکه بار داشت که است فرماید و حضرت الهی فرماید
و بعد که منبانی آدم و حوا می فی الیه و الخیر یعنی بنی آدم را مانع از
و کرم سبک و از روی کرم بحال او بر داوران باران باران
چون او را ان عسر و ضعف بار ما برداشت ما با این همه قوت و قدر
او را زینت باری که داریم برداشتن از باران نیست و اینست
نسایم این دم را بیکان فی **و رفته خود استحقاق مناجات** اگر بنمودی
ترسیدن از ما داشته چرا بودی که **ان چنان که لی که خون شدی**
بجمله او از لفظ هذا القرآن علی جمل لرایه خاشعاً متصدعاً من شایسته
دل که خون شدی اما غفلت انسان عجبت که کلام حضرت خدا را
می شنود و فهم منهایش که موحیه نمی کند و حال خود را می بیند
نی سجد و کلام حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم می
اما بوجوب موتوا قبل ان تموتوا و بحسب حاجت بوقبل ان
تخاسبوا عمل نمی کند که خود را مرده فسرش نمی کند و آنچه پس
از مردن پرسند از نماز و روزه و حج و زکات و سایر عبادت

از حقوق عباد و تقوا و الهی کند بگوید و زو شب کثیر مصیبت می کند و از
همت دادن حضرت خدا مغرور می شود معنی این آیت کریمه که در آخر سوره
علاء که است فهمی کند و لولا ان الله الکس ما کسبوا ما ترک علی ظهرهم
و این و لکن یوشعهم الی اجل مسمى فی ذلک ابناء ابله فان الله کان بعباده
خیر بصیر پس عاقل را می باید که بترسم و خیر است بترس و هیچ کس نمی چنان
باشد که من مصالح است را تمام ساختم و حضرت خدا دست هر طایفه
نمی کند در امر است می رساند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
لا یؤمن احدکم الا و یؤمن بالآخرین الظن بالله بیک عادت خدمت مولانا در
اشاء ما لیس کتابت نبوی از بود که هر حادثه که واقع شد می از نظم
می آورد و بترسب ان پند می داد و لا جبرم شیئی بالیه شغول
بود و ابواب سعادت گشوده گشت انفاق طعام آوردند ان طعام لهم
کلام را مانع شد خدمت مولانا قدس سره و انرا احکامت می کند
و بمناسبت حفظ احوال ایمان جان و راه زنی طعام را مانع نشدن
بند نام و ابواب می کند **و شیخ میگوید که بنی آدم** یعنی در شرح غفلت
و بانی و عسر بر بهشت رحمت و شمول فیضان ان نعمات و علوم با غیر
ان نسبت بکمال عسر به و اشارات بجمید دست خدا و **و اینست**
و اینست لغز و چندان معنی کشت بعضی اسرار بطریق مشتمل می گشت
و بواسطه لغز ایمان جان عاجز و خوار و خائفه غارهای ایمانی گشت
و اینست لغز و عجز شده و مجوس شده از آنکه کسی را خود را نکند
حدیث نبوی لا یؤمن احدکم الا و یؤمن بالآخرین الظن بالله و لا یؤمن احدکم
نزداید **و اینست** لغز و عجز شده و مجوس شده از آنکه کسی را خود را نکند
و اینست لغز و عجز شده و مجوس شده از آنکه کسی را خود را نکند
و اینست لغز و عجز شده و مجوس شده از آنکه کسی را خود را نکند

عشق و صوفی عباد را کرده ام و جوهر خیر است را بوجد
پس بدین شد و شود و اگر احوال خود را بر خلاف این بیدار نگردد
عشق و شادی در حقیقت غم و شادی نیست که نموده است
پس خود را مرده اعتبار کردن و پس از مردن احوال عدل را در خود
دیدن نمی باید و قدر بزرگست کردن که خدا را در دنیا با مال و عسکر
بالا مال که **عشق و شادی** و **عشق و شادی** و **عشق و شادی** و **عشق و شادی**
عشق و شادی که از زمان مصیبت عینا می شود و از غمت و دلت
شاد شود اما چون بکس می توانی اهل ان تو را مرده و معدوم شود
تر عشق و شادی نیاید **ای عجبم که عجبم** و **عجبم که عجبم**
ازین و منزه است و در بارانست **نی و نایب** **نی و نایب**
با دان نایب **با دان نایب** **با دان نایب** **با دان نایب** **با دان نایب**
با هر روز باران می بارد اثر مصیبت و عین عسرت را می برد و بدین
آورد و برین زمان کوششیدن می باید که معتدلا با این باشد اما حکم
ان کس نیامد اما تو انبیا چون غفلت رود دران زمان دانستن
سود ندارد خاک را در کورا و **کند که خاک را در کورا** و **کند که خاک را در کورا**
زیر خاک ان **از ان** **از ان** **از ان** **از ان** **از ان** **از ان** **از ان** **از ان** **از ان**
باید که جسم من و آن خیم وجود است و در زمین نشاند ما در هر جا که هست
وجود و در کلا نشسته سر زنده چون خدمت مولانا احوال زنده شدن
بماند که باز باین استعدالی نماید و با سر شش اشاعت فرماید که در این
حضره قصه است **گوی ایسان و صوفی و صوفی** و **صوفی و صوفی** و **صوفی و صوفی** و **صوفی و صوفی**
دوستان حق برویا **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب**
نظرش روپا نیاید است یعنی حق بر کوری مسکرا که قابل عجب است
و بهره در خشان و بهار و خسرانند در باطن و دستان کلزار می باران

دین و بوستان پرویا نیت تا باشد که بویا انگشت جهان باشد که کلان
نسیب **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب** **نسیب**
اسمانهای هفت فرسای کنند و آسمان جهان که جسم روح العجب
ست که جانانی است و این عالم مشاهد طلال و تواج و انوار العجب
چنانکه سایه عشق را مانع است **درد و روح نیست و نایب** **درد و روح نیست و نایب**
گویند عجب **گویند عجب** **گویند عجب** **گویند عجب** **گویند عجب** **گویند عجب** **گویند عجب** **گویند عجب**
مشایخ خفایم علی بنو ان الله السلام در کشش بعضی وقایع چینی آورده اند
چون آینه دل بدرج از تصرف صفت لا اله الا الله صفت پذیرد و روح طبعیت
و طاعت صفت شریعت از وجود شود که ان کل شش صفت و صفا له العجب که
بر برای انوار عجب که در دو سا که حکمت صفت و ظهور انوار مشایخ انوار
پس اول از مشایخ از انضی و جبال که صورت حسرای بدینست و نایب
در با و باران و انرا می سپید شمع الهوده و صوابی صفا بعد از ان چون
مشاهده انوار گردد و در بدایت حال ان انوار بیشتر در حال بروی و قلوب
و لاج به بدید بعد از ان هر چه صفت و صفای روحانیت زیادت
کرد انوار بیشتر و قوی تر مشاهده است چون مشایخ و مشایخ
با نسیب که مرتقی شود و بدرج مشایخ ان حسرام علوی چون کواکب و انوار
و شمس مشایخ بعضی انوار ساطع نور ذکر و نور و صوفی و نور و قلوب و صابر
جبار است که بقدر صفای دل شش نور شود اما بجز در صورت علوی
چون کواکب و انوار و شمس انوار را روحانیت بود که بر آسمان
دل صفت است ان طالع هر چه در دنیا بدو بقدر کوی صفا شود نور روح بقدر
کوی که چه بداید و اگر صفای او زیاده شود نور روح بقدر ماه نماید و چون
اینست دل در صفا حال گیرد و بدین نور روح شود بر مثال نور شمس
مشاهده است و چه که صفا زیاده گردد نور نور شمس زیاده تر باشد تا شود

بود که هر دو بار از نور شیشه صورتی در شان ترنم و دیده از آن دور
باید که بود که از نور آفتاب روح نفس صفا یابد و مانند آینه عظیم
در نظر آید چنانکه احسان بر آنجا مانند کوهی پاک و پدید آید که هر خدمت
مولانا در خیریت حکیم بدین معانی اشارت فرمودند **در بیان احوال**
قاصد ان در بیان احوال چنانچه از بالا بر قاصد ان پدید آید که عوام و عیارین
مرا تائب سلوک را نمی بیند **با خیال فی لبس** من خلق جدید درین صراح
تعلیم است بدان آیت که در سوره قاف آیهینا باطنی الاول فی لبس
فی لبس من خلق جدید یعنی مانده شدیم با فردن نخستین تا عاده را
قدرة ما مانده است **بکرات** با حضرت اعتقاد و تائید نشان از کبریا
اندر آن فرشتگان اول و درین تبیح و تلوین است بیان معنی احوال
و ابرو آب و قرآن که در عالم خبیان فی سبب شد و در سبب خبیان
اندر او آنچه از جسم ارم علو و میکل مغیر در خارج مشاهده اندک لال
ان صافی و بچکان لال را بقا نیست و هر زمان نو می شود اما جسد
امثال ستمی نمی چسبند عالم نیز در نظر محقق بچین است
اما خبر جارب ازین خلق جدید آنکه نیست لا جسم ان خدا که افریدن
عالم را قاف درست است بدین عوالم غیب را نیز قاف درست بکرات اصل و
انفس سراج است و بدانکه نور سراج که در غیب مشاهده می شود
بستفاد از روح است نور روح مستفاض از حضرت ملک
فیاض پس بختقت با و تدبر و متصرف در غیب و شهادت نور
حضرت احدیت است و بیکر بچکان که در عالم شهادت باران و باد و
آفتاب بهادی تازه کشنده جبات و پرورش دهنده نبات است
و بادان و باد و آفتاب خسته انی برنده طراوت و زایل کشنده
در غیب نیز این انواع هست پس خدمت مولانا این معانی را بیان

می کند و می گوید **سست باران** ازین پروردگار که بدین قسم باران نیست
که از برای پروردگارت **سست باران** ازین پروردگار که باران دیگر نیست
از برای پروردگار که **سست باران** بهمانان **بوالعجب** لفظ قطع مبتدا و عجب
خبر است بعضی منافق و فواید باران بهمانان بسیار است که سبب حیوة
نبات و نمو و شکوفه نبات باشد **باغ باران** یا **بزرخی** **چوب** باغ و
بوستان یا باران که سرسبز و روی چمن و شنب است که در
کند چنانکه قاتل می فرستد یا بدان بهاری مانده پرورش کند
باران بهاری باغ را بنا و نیم پروردگار **چوب** **انی** **ناخوش**
در **روشن** **کند** **باران** با سبزی باغ را ناخوش زرد سازد و **چوب**
سرا **و** **آفتاب** **بر** **موت** **بعضی** **حال** **باران** **عالم** **شمار**
در **سستی** **سرا** **و** **آفتاب** **ان** **عالم** **با** **بر** **فاد** **د** **ان** **و** **سستی** **بیا**
با تحریف و با بخت که امر است با فتن یا کسوف یا و است امر است
از آفتاب بر تقدیر مراد ابتدا سخن کردن و در عمل شدن است **چوب**
در **غیب** **انواع** **سست** **باران** **بچوب** **سست** **باران** **و** **باد** **و** **آفتاب** **ظاهر** **و** **غیب**
انواع **سست** **در** **زمان** **و** **سور** **و** **در** **سخت** **و** **چوب** **بعضی** **باغ** **و** **بعضی** **ان**
ابدان **باشد** **ان** **باران** **سست** **باران** **حق** **ان** **ان** **باران** **و** **حالیست**
یعنی تاثیر انفا سست ابدان که بمنزله باران و باد و آفتاب بهادی اند
در **حالی** **و** **جان** **و** **رو** **و** **سور** **و** **در** **سخت** **و** **چوب** **بعضی** **باغ** **و** **بعضی** **ان**
فایل که بمنزله درخت سبزه است نه در آنسوره و عاقل که بمنزله درخت خشک
چنانکه باران بهاری با درخت تر اثر کند انفا سست ابدان حق در کس است
کند که قابل فیض باشد **فعلی** **باران** **بهاری** **و** **سستی** **مر** **موت** **ان**
از **ان** **ان** **سست** **باران** **و** **سستی** **مر** **موت** **ان**
اگر کند با درخت خشک انفا سست ابدان حق با کس تاثیر کند که قابل فیض باشد

و منور گشت همچون نور آفتاب که در هر جا که در حرکت دیدن و بیا و در
مشارکت می باشد با او یکی بود اگر اندر و حاکمیت مولانا در
نفس می باشد که فرمود در دقیقه سب خواب دیدن اینست که
چون مرد بخواب رود از تیریدن و از مشاغل دنیا منقطع شود
و توجع بعالم الهی کند لاجرم از آن طرف مشاهده احوال کند چون
کسی در بیداری از تیریدن و از مشاغل بدن برین شود از احوالات
بیداری مشاهده کند و می باشد که در خواب اگر شود که در وقت
نفس اخر انقطاع ضروری پیدا شود و حال خود را مشاهده کند
و بداند چنانکه جسم مادر تنگت نیست باین جهان این جهان نیست
تنگت نیست بعوالم غیب و چنانکه تنگت در شکم می باشد چنانکه
اما در جهان گوناگونست تنگت عوالم غیب و بهشت از حد برتر است
و شرح اینست در نسبت پس ازین حد است مولانا که در کس
باین معانی اشارت میکند **مشتوی در کج بودی جوج** کتاب
مشتوی در کج و مقدار کج چون چرخ برین بودی **در کجی در**
زین نیم رخ معنی این مصراع برتر که صفی زدی بوده اند این
پاره که آن عوالم و جهان بغایت پس است امری **آیه که سی**
طامع مشو جان چکی را فرمان آمد که نومید مشو چون **نیابت**
خاری گویند بر چون از بای تو ای جان چکی چنانکه مشاغل دنیا
و دنیا سوی بیرون شد **مولانا ز داغ جانان** و انظار
و توقف می کرد در خواب جان چکی در فضایی رحمت و احسان
در چشمه ای رحمت و احسان **نایب مشو جان** برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در اندام هجرت اهل اسلام اندک بودند رسول الله صلی الله علیه و سلم
و سلم برستونی که کرده احکام الهیه گفتی و وعظ و نصیحت

و خطبه خواندی چون پیوسته خطبه علی الدین که در خطبه نبی و
انواع اهل ایمان بسیار شدند مجلس از مشایخ جمال رسول الله
علیه و سلم هر دو از استماع صوت روح استماعی او بی بهره
رسول الله صلی الله علیه و سلم زنی را که عایشه انصاری گفتند
فرمود بفرمائی سلام بخار خود را که از بر من چو بهار سازد تا بر
و کاشیید و قی که سخن گویم آن سلام منیر ساخت پس روزی
که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر تخت نشست از سنان او چنین
آمد چنانکه می فرمود **ما یدر استرجع** **از تیر رسول** و از فراق او
نایبی زد **سپهر ابراهیم** چو می شد او در محراب که می شد **افغان**
اسرار کن نیل گفتی ستون را و افغان اسرار کن فیکون و اند
اگر ایشان نبودندی **در جهان** **در کشتی بودی** **در کشتی** **جاده**
و ناگشتن مرد و شدی که بزم حضرت خدا که فاعل مطلق و قادر
مطلق است و حکم او را داد الله شایان آن قبول کن فیکون زبان که
گوشت پاره الیه در و فطلق نماده لایم از آن خدای توانا که در
و استی مطلق افریند پس هر که در عجب ملک و شکر است ملک و شکر
نایل کند این قدرت و صنعت را از و در می بیند **اسرار**
او تعلید است تصدیق بزبان گفت ایما بوجوب و سوره شیطان
و بکمال نفس بدکان کذب و انکار کند و اخبار موت و قبر
و سوال است که و نمیر و حساب هر حقوق و کتاب و میزان و صراط
و دوزخ و بهشت و برزخ را با و رکنه چنانکه فضل فرمود **ما یصد**
سرا را **فاسل تعلیق** **نقش** **حدت** **مولانا** **ذم** **تعلید** **استدلال**
و قسح فلا ستم و اهل ضلال و مذمت فرق صدائی کند که
می گوید بسیار کس از اهل تعلید و اهل نشان **انکس** **نشان**

فرمود هر چه در خط نفس خود رفتگی اسراف است و اگر نگذارد بود و چو
برای خدای تعالی اسراف نیست اگر چه از سر آید باشد و در سو
اعراف فرمود کفو او را بنوا و لا شرف الا الله لا یحب السرفین
شیخ الاسلام عبد الله انصاری گفت اگر دنیا را لغو سازی و در
دین زاری و پیش نهی اسراف نیست اسراف آن بود که در رضای حق
تبلی صرف کنی بزرگی بخت اهل دنیا و در رخ راههای گران فی خیر
یعنی بخیسری فسق و ضلال مال بسیار صرف کنند و بهشت را
بهای اندک می سرند یعنی بغیری در می دهند پس آن اتفاق
حسب و ندامت است که **شیران می گویند** در قلم نبوت
چیز کرد و تیغش آن مصطفی فایده شود تیغ ایشان بر رسول
صلی الله علیه و سلم حضرت خدا در سوره نحل فرمود و ضرب
الله مثلا کانت امنه مطمئنه یا تها زرقا غشدا من کل مکان
تکفرت بانعم الله فاذا نجا الله لباس الجوع و الخوف کما کانوا یستعینون
ان یجاسس سرموده این سخن برای اهل مکه است که این بود و در از
قتل و غارت چون بغیر رسول الله صلی الله علیه و سلم
شد خدای تعالی مبدل گردانید فراموشی ایشان را بقیامت
سال تا جبهه خوردند و خون آشامیدند آن بد جای رسول بود
انفس اند علی مصر و ابی علی بنین کنین یوسف بدانند
آنس که مال را بفق و محبت و فکتهای نفس و شیطانان صرف
کنند و خیر خلاف رضای خدا خرج کنند مثال او **چیز مردم باقی**
گفته اند که مثال آنس که ان غلام باغی و بر شاه باغی است که
عدل و سخا نمود مال **شیران می گویند** آنرا و **بیکس** غلامی که مال
شاه را بیک فرانی و مدد تادیر شاه مددکاری کند مستحق نیست

و غلامی که مال شاه را از دست دروان بیکر بستاند نمک فی اگر کرد
چیزی دادن اتفاق بودی آن الله لا یحب السرفین نیامدی و اگر با او
مطلبا مذموم بودی و لا یسطع علی البسط و ارد نشدی و اگر **بیکس**
انبار ماند و هرگز در رخ داشت بیکس بخت **اشپش و موش**
جواد پاک خور آنچه در انبارش نشپش و موش بخورد و پس بیکس
مال خود را از بهر حضرت حق تعالی صرف کند بیکم مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله الا یضربوا او را عوین بسیار و ثواب بسیار
دهد اما اگر در رخ کند بیکس مال بخیل تجارت او و ارب خود را سوزد
قد خلیفه بخدا بیک خلیفه بود در تمام **بیکس** بیک خلیفه
بغیر او بود در زمان **کرده جان را غلام** جو **بیکس** حاکم طایفه
معروف بود از اعلام خویش کرده بود مراد از خلیفه حضرت
خدا است که خاتم طای و سایر خلیف را بنده سخا خود کرد که بیکس
و اسخا را مال و نعمت او می دهد و می بخرد تا نسبت بخود او اندکست
رایت اکر ام و داد **شیران** و اگر ام همان و رایت داد در دنیا
بر افرشته بود **فخر و حاجت از جهان برد** فخر و حاجت را از جهان
بر گرفت که هر کس را بمقتضای حکمت و قدر حاجت رزق داده است
و توسط الله الرزق لعباده لیموت فی الارض و هر کس از حرص خود
فناخت می کند و الا حضرت خدا تا بوقت مرگ رزق هر کس را
مقدر و مقرر کرده است **شیران** در **بیکس** در دنیا و فیما بین
و لا تجمع فی المال اما قدر کما یجمع فان الرزق مقسوم و سوا الله لا یجمع
فی کمالی **بیکس** غنی کل **بیکس** **شیران** و در **بیکس** **شیران** و در
از عطای ان خلیفه ساده شده لا جرم عطا و سخا هر سخا نیست
بطای و انیکت با حشمتی نیست جود او جای نگر از نگر را اندر

بودند و باقی از اولاد و کبریا بودند و مارون با این قوم بی اسرار ماندند
که ازین باز کردید که کوس از خدای را ناساید و پند و اندر هیچ سود
نداشت و گفتند ما برین خواهم بود تا موسی بیاید پس مارون حاضر
گشت و حق تعالی را بموسی داد و گفت قد قضا تو ملک منی شدی
و از خدای است مری و موسی گفت که و خدای که با تو گشت و چون آمد
در پیش من قوم کوشا در دست من چون بچنان دیدم پیش من آمده
گشت و آن قوم را برست داشت و بنده داشت بعضی بگفت و بعضی بنیز
با سنان از شد و با کوهها و ده لوج بود از زجر خدا اندران و حوا
نیده بود و کردارهای بگو و فضایل محمد صلی الله علیه و سلم و فتنه او
و آنکه موسی خدای را که از مارون کرد و سر و خاستن و بخت گشت
و می کشید که گفت با مارون تو در میان ایشان بودی ایشان
که گرا شده اند و کوسا بر سر سینه نه چهره از ایشان جدا نشدی
و این قوم که با تو بودند بر کفر گشتی و از میان ایشان ترسیدی و حق
الاولی و اخذ بر اسرار خدای مارون گفت ای پسر ما درین موی می شود
ریشش من می کشم چون از میان زخم از منبر تو ترسیدم که کوس
در میان بی اسرار این جدای افکندی و این قوم مرا هیچ نمی شناسند
و غیبت می شنوند و بجان بود که مرا بکشند موسی علیه السلام رحمت
اهد و گفت رستاخیزی و لایقی اگر وی بیفهم کرد و گفت با قوم مرا
چنان کرد و چه بگوشت من ترسیدم بودم تا شما را خبر آوردم مرا
چنین کردید ایشان ترسیدند که ما را سامی بی طرفت پس روی ستم
کرد و گفت یا سامی این را چه کردی و این چه جلد بود که ستم می ستم
گفت من چیزی ندیدم که شما ندیدید من خبر اسرار آدم را سببی و دان
نشدن من قبضه خاک از قدش بر دوشم و درین کوس را دیدم

با یک

تا بانگ کرد و این قوم را از راه بردم گفت مقصود چه بود گفت مرا بگو
آن بود که تو می ترستی و غرورناز دیدی و بی اسرار منو بگو و دیدن من نیز
نواسته که مرا غرضی باشد موسی گفت من از تو بزرگم از من دور شو
از میان قوم پرویشو سامی گفت من بچو از پیش تو بروم هر که مثل
دوست میدارند و با من نزدیکی کنند موسی علیه السلام گفت بار
خدا یا او را از میان دور کن و خلق از وی غشور کن چنانکه اسرار علی السلام
آمد و گفت که ای خداوند و تقدس دعا را اجابت کرد چنانکه تو می خوا
موسی علیه السلام گفت خدا میباید که فی حق ان تعالی لا یمنان
گفت برو که ترا شکم و زخم و خونیست نگاه دارم و یکبار و یکبار
که کسی با تو آرام نگردد و تو با کسی آرام گیری پس حق تعالی او را مانت
کرد اندک مسیح جز ما و آرام گرفت و بچنان در میان بود
شد که کوسا ام از کسی بگفت که حدس مرا گوید **خوشتر**
و از چشم آن که شنید و آید از زوار چشم و کمالی کند **و از**
چشمه الی چشم چشما را او همچو چشم بگوید کند در بعضی ترسید
بیشتر است بپای عجب **و از زبان** آنکه از دهان که کاسی بندرت
باشد که هر بی مبغی طالب صادق و مساک عاشق از صفت
طوبیت و خلوص عقیق **در مدح شی مرزا عفا و بصدری** **و از**
او **و کسیت** یعنی مدحی زور را شیخ کامل و پیر کامل اعتقاد و پی وی
بیشتر کرد چنانکه شرط طاعت ترک بچانه و خویش کرد و درین
اعتقاد و پی بوسیله کامل رشا و حسن اعتقاد و معانی رسیده
شیخ از مدح این مقام را در خواب ندیده و آب آتش
او را که زده کند و بخشنش را که زده کند آن مریدان که امت شود

غلبت الغزوة
 وبرز غلبت وخرجك
 انما غلبت وخرجك
 غلبت وخرجك

21

و در آن او را برکنم یعنی اگر مال بدست من باشد حقوق شرعی او را رعایت
میکنم **ما من یسرق منکم شیء الا یسرقه** در حدیث آمده است که هر کس از شما چیزی را سرقت کند
حتی و جمل مال عطا فرموده و آنکس از روی نیت بکوه آن ادا ننهد
تقیل و تنویر کند و زقیامت مال او را بر صورت مارتد که
که از سببهای زهر موی بر سر او مانده باشد و دو نقطه سیاه بزرگ
بر چشمهای وی اسکارا بود آنچنین خبیث ترین بیایست پس آن
مار بیاید و طوق کردن او شده بر دو کناره روی و دهن او را بکند و
و زبان نقرع و نوچ بکشد که گوشتها را مک و انا گزیند در دنیا و آخرت
ی زدی و طسرح معاشرت بر اقران می کشد **بیست و یکم**
کج را زایل بر کن مال را بکن چشم مال تو را مسترد یعنی بخت از تو
و حضرت خدای عزوجل در سوره توبه فرموده و الذین یکنزون
الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبئس لهم موزنا الیم
یوم یحیی علیها فی نار جهنم فکلوی بها جاعلهم و جنوبهم و طمورهم
هذا ما کنتم تظنون انکم تملکون اما کنتم تکنزون لا یسرقکم کنزکم که و مال
بر آن منفعت نباشد اعمال صالحه است پس اگر دیگران خزنه مال
کنند تو ذخیره اعمال کن و اگر دیگران کنوز اسرار حق فایده
جویند تو رموز اسرار را بپس بجوی **از کجای نماند عذر حاجت**
بار را ضرر از ضرر ندان دوست **من هدو را می کنم زنی علم دوست** این
از علم و دوست آموختیم ام لا حرم عالمی که در دست او مال با
سبب وصول ثواب و حسن حال باشد حکم نعم المال الصالح فی یوم
الرجل الصالح و سبب ثواب آخرت گردد و آن مال اسیرت و مار
بی ضرر باشد بزرگان بختی اند مثل علما و اولیا و جمالی و اشرافیا
در استعمال دنیا چنانست که عالمی بکمی چون میخواهد که ترقی سازد

دفع سیم را فی ما تم بفس فی استعانت کند و چنانکه متقاضی علم شود
او بود بطریق معین افی را حید کند مقدار یسین از سوره نزل و بیدار شود
و بعد از آن بقایای اجزای او را بچون شانه و تحبب قواعد طب
ترکب کند که بدان تریاق مضرت سموم دفع توان کرد و چون نظر
جانی غنی بر احوال این حکم است در حالت تصید افی فاصیل احوال
و کیفیت صید نماید و از غلبه مرض و مقصود عالم آگاه نبوده و از صفت
پندارد که مقصود عالم از صید افی ناشای لوای و نفوس حیل و است
بر و علی العیادت با فی در آن گزیند یک که غش جانی کشند که روی
حیات جهانی نبیند و از بهر آن که اندیش منقلبی که انقواء الدنیا
احسن من موت و مارت اما کمال صاحب بصیرت که از غش
چو استغنی شده باشد ایشان را از استعمال دنیا بر طریقی کنند
زبان نباشد **عاش بد طبع من خلیفتی** بکه طبع و رجای من از خالق است
طبی و رجای که از خالق باشد مذموم نیست **از حاجت و دل من**
عالمیت که بخای قلب داریم درین غلبه است که حال مرد و عاقل چنان
باشد که روی حق کند نه حکم چندی از دنیا پیش و آید از خدا او اند
نه از ماسوی پس حکم ندارد و لاکه چون خدای تعالی چیزی بپسند
از دست خلق قبول کند و از خدا داند اما از خلق سوال کند
هر چه می خواهد از خدا خواهد و آن را را نیز ذخیره کند بکه بد کند
تا حضرت خدا انما لبدل رساند **سر امر و دین منی چنان**
برای دین است امر و دین طبع کافرینی **دانش سر و دانا نامان جهان**
از سر امر و دین سر و دانا نامان نامان حکما سر و دین سر
جهانم می آید این سخن شیرین است در پستان چنان حکما سر و دین
با و شایر است در پستان جانی **بی کشند خوش می کرد و دوا**

نی گشته بطور نمی بد از جمله حکما این است این پسند که درویشی
نی ملکیت مرکز برین خویش مالک بود و بدوست و بای خویش
مالک نبود و بر شهوت خویش مالک نبود درویش محقق بود و بود و نبود
در این همه بود تو اگر بود اگر دنیا کشش نبود و حضرت خدا درین
آل عمران فرمود و بعد میراث السموات و الارض یعنی همه آسمان
و زمین بمیرند و ملک آسمان و زمین بی نزاع او را مسلم باشد
گفته اند که میراث در حقیقت چیزی را گویند که ملک کسی بر آید خویش
از آنکه در ملک او نبوده باشد پس اموال اهل این و اسما را میراث
بر وجهی که گفته چه عاریت است در دست ایشان و در حقیقت از آن
خداوند است و درین اشارت است بآنکه بخل باقی نفس لازم نیست
و آنچه دارد از آن حقیقت پس مال دیگر بخل و در زمین غایب غایب است
و نهایت شقاوت باشد **ربا** ای آنکه بخل بکس را نبندد
خود را بوجود مال خرمنی کنی **از این اندای صرف کن در راه**
امسک مال دیگر می چند کنی **و از جمله حکم الهی است اغترار**
بدنیا که جای سرور است چنانکه حضرت خدا با فرمود و مالک بود
الدنیا الا متاع الفیروز و نیست زندگانی این جهان مگر خود دار
فرهی و نایدار و مراد آنست که زندگانی دنیا مردم را سرسب
میدهد و اگر محقق داناکردند معلوم شود که هیچ نمی ارزو **بیت**
در دین اعتسار خواست **برده که نازل سه است**
ایمن منشین نکرده و سر دوش **منزور و شوخی و زور دوش**
و از جمله حکم الهی است که بموجب عز الدنیا با مال و **عز الاخرة**
بالاعمال مردم در طلب عز دنیا می گزینند و از عز آخرت
غافل **بیت** ناک از دار الفیروز و ری ساختن دال و الفیروز

ناکی از دار الفیروز ساختن دار الفیروز **و از جمله حکم الهی است**
حکام نفس فی الله الموت و بموجب ان الموت الذی نفون من فانی
طاهر البصر کسین بر و با وجود تعزرائین در عیش و شکر کانی فانی گزینند
و عیش و شکر کانی فانی غافلند **بیت** تو اگر می زبالت نزد اهل کمال
که مال نال کورت بعد از آن اعمال **و از جمله حکم الهی است که**
مردمان از بهر تحصیل مال شب بر می خیزند اما از تحصیل اعمال غافل گزینند
آنچه عزم کرده نیست ترک نمی کنند و آنچه کرده نیست ترک نمی کنند
لا حسرم آنچه چشید خواهی و خواهی و امرا عامیان نمی دانند زبان کویا ازین
جهت حکم و لال شود **بیت** چون زده آمدی **طال** بر طر و و غلط
باشد **صد زبان که در گفتن محنت و لال** کسی که محنت و لال گزینند
صد زبان کرده و گفتن و محرم را اسیر گوید **میک** **و از جمله حکم الهی است**
خوشی دم نکرده میک را با طبع خویش بوی مشک و **بیت**
اولی چشم نکرده بهر آنکه کسی نکرده که قوت شاه شمار و لا حسرم
بوی آخرت و سومی حضرت را کسی در یاد که مشام او کشاده باشد
تا از آن چیزی بوی و بدان غایت بود و در طاعت کشد و ترک
محبیت کند **بیت** زمان و **انما بر ما فله است** و آفریده است **در باب**
بسیار و خوار و خوار است کند که در آن حسرم اسباب ناز و دروغ
که فتنه و محبت است و اسباب بود و بهشت که طاعت و عبادت
درین جهان یافتند شود و هر کس ناز و نور ازین جهان بر طلب
و میل خود **بیت** **خوبی و خاستی** خطا است **در باب**
نیکو بیدای سوره یعنی نفس هیچ تو بر خاستی از بهر ساقی
کار خست **خوشی و نیکو کرد** **بیت** خود را برای کور و فتنه
کردی کسی که ترا بسوی خست را دعوت کند سخن او از برای است و ن

بخی از آن خداست و الله بدو که لیفتر کم سر روزی به نام می باشد که
تا کنون روز و دار کن هر روز و روز و روز است این همه بهانه است
اگر ما در نماز و روز و بودی در پیشتر نماز روز و بودی چون
آمدی روز و بر خاست که **چرا ترا چه در کلون** که اگر چنان بود و دنیا را
بر از درای پوشیده که یعنی جمع مال کنی یا سپید گویم مانند و
روزی تو چون باشد چو گاه که روزی بقدر اکتی است یا نایب سپید
بقدر بقدر است چون مراد از عسر در عفت و از زین حسن
لا جرم هم نفس با عقل شک می کند و راه او را می زند که از شک و
طریقت و رفتن بسوی آخرت مانع شود پس عقل را باید که نفس را
کوچک **از آنکه چنانچه** و **زانی** در بعضی نسخ ترک جنگ و سرزنش
ای زنگ بودی **گوئی بیکر مست** که بیکر قول حضرت خدا
جلی و علا یا ایها النسبی قل لا زواجکم ان کنتم ترون الحق انما
و نیرت ما نقولین متکلم و اسر کل سراجا جلیلا ترا طلاق بدست
حکایت از باب سیر بر اندک در سال با سع از حضرت ازواج رسول
صلی الله علیه و سلم از آن حضرت بفتحه و کسوت زبانه اند
می طلبیدند رسول الله صلی الله علیه و سلم ملول گشته از آن
اعمال و نمود و بعد از آنکه در مسجد خندان روی بود نشسته بود
بعد از نیست و در روز که اناء بدانی عدد تمام شده بود و هر کس
این آیت بخیر آورد و لا جرم ای زمین از جنگ و طوفان غار
بگو **مرا چه جای جنگ** **بیکر** که فراغت من همان از جنگ است
کین و **لم** **ارسلوا** **بهم** **فی** **مدن** **فترت** **کنه** **بعضی** **از** **صلوات** **خبر**
و اگر که خود را نیست بداند استم ام جنگ و صلح خود را از جنگ
و استغفار صلح از کار آخرت حقوق کند عاقل را می باید که حکم

الام را چنانکه از سر جز فراغت کند و بطاعت استغفار کند و صلح
است که حرکت کنی الا از بر خدا و باطن است که در دل تو در نماید جز
حضرت خدا **امرا** **هانت** **کردن** **لا** **تطهر** **تو** **نای** **ز** **مطهر** **مست**
بند اسراف بی و بیک بد است او را رعایت از کف خورشید
نه است کرد مقصود حضرت مولانا **میر حسن** در زمانه امیر است
چون نفس از قریب جفا فرزند و بزی و نیستی می فرید **نو مرا در**
زبا بود **دست** **و** **بسی** **نی** **نو** **در** **در** **دای** **مرا** **در** **مان** **بود** **کے**
من **نی** **خو** **اسم** **که** **بانی** **نی** **نوی** **حاصل** **ونی** **نوی** **اسم** **عقل** **با** **کوید**
تو مرا در امراض شهوات باید بودی و بصرف مال مرا دایت مرا
بوجود می آوردی اکنون چون عاجز و ضعیف گشتی از هر کس که
و از برای توه تویی گویشم و کوشش تو می جویم **چان** **نو** **که** **میر** **نوی** **م**
نیت **این** **ز** **ن** **بجان** **شوی** **سوختن** **دی** **خوردی** **کوید** **بجان** **تو**
این طلبین از هر خویش نیست **از برای** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو**
از برای نیت ان نام و حسین و زاری و این **نوی** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو**
خویش **نوی** **م** **هونست** **مرا** **خویش** **میر** **نوی** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو**
وجود من خواهد که پیش تو ببرد و فساد می وجود تو شود و بی
نفس عقل را کوید چون مقصود تو مجرب و قناعت و فقر و قناعت
و بموجب مولانا اجل ان تبولوا کفن مننت من از مردن نمی
و رحم و کردن بر با نیست می نهسم **کاش** **بجانت** **کشت** **و** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو**
لفظ کاش حاجت مرسو نیست و لفظ کشت و ان من فدا جمله حضرت
و عا نیست و لفظ ان گویند می باید از هر **نوی** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو**
من **و** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو** **از** **خبر** **جان** **و** **نیت** **این** **ز** **ن** **بجان** **تو** **ای** **که**
جان من ترا خدا با جان نفس روح حیوانیت و جان عقل

خاک را بکسم و در کرم چون
فرو چینی نماند ای حار از کسوتی
خاک را بر کسم خوردم چون بن فرو چینی ای عالم گونی
لا بوم سکوت و راه را در کارزار عفت ص

[illegible]

و رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود من سبب علی سوء خلق
امراة اعطاه الله من لاجر من الاعلى انوب علیه السلام
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که در این
الگویندین اکل یا کما گفت است ختم خلق مع اهل کسبه و ختم
مولانا قدس الله سره العزیز شرح حدیث می فرماید که می نویسد
در بیان این خبر که این بنیادین العالم و یقینین الحلال
بدرستی زبان غالب شوند بر مرد عاقل و این را غالب شود در
جابل **نفسه و رفت و صفات انی** به نیت و صفت و صف
است **نفسه و رفت و صفات انی** به نیت و صفت و صف
چون چشم دل ایشان گشاده نقش است تا بر تو حسن درم آید
مظاهر خستای مشایخ توانند کرد و از سر کشتن توانند گفت
در توصیف این معشوق به معنی جمال زن بر خود است نه معشوقه
خانی است از کوه با جملونی سکا که خاقت ان معشوق نیست
بس که عارف است مشایخه جمال حق را در جمیع مظاهر طبیعت
می کند و ان محبت نسبت با او از قبیل بیکای است ظاهر باشد
ولهذا رسول الله صلى الله عليه وسلم سبب مودت علی بنی من
دنیا که گفت النساء والطیب و نسبه عینی فی الصلوة **سبب**
بیکای حسن جلالها معارف علی حسن کل مایه
سبب کردن مرد خود را به نیت نیز در عقل مرد اندیشه است
معنی این مصرع هر چه بیک عقل فائده وارد که با کرد و نه
کرد انهن **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
حرف یا مصدریه است معنی چنانکه ظاهر پیشانی است و از ظلم کرد

در زمان مردن درین شب است که سر که بران طایفه کند از مرقه طایمان شود و آخر
بشپه مان کرد **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
او را بگویند **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
و اگر افسوس را بجا نیدیم درین بقیه است که **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
بمعشوق بجا نیدیم **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
درین ازا را خاطر رضا بود اما قضا بران دشت و در ارفع قضا ممکن نبود
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
رسول الله صلى الله عليه وسلم این حدیث را فرمود **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
شود پس از آنکه نشان قضا ان آوی خود را می خورد و در پیشانی می شود
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
در هر مرتبه که بکشد و بپنداشت می کند و بار بکشد عودت کند درین بقیه
نیز چند بار بکشد و بپنداشت می کند و بار بکشد عودت کند درین بقیه
برخی از حقه بیان کردی با این قصه **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
معنی اعرابی زنی که گفت ای زن من پیشانی می شوم که **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
انست که چون حکایت عاشقی آورد معشوق با دانه خود که عاشق است و معشوق
او خداست بدان انتقال کند که **نفسه معنی این** هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
خداوند سوخته بی سر از من سبب مودت و هر چه می آید و الله تعالی المودت و سر منطیل
نفسه معنی این هر که دو بیک اید و ندرستی وارد در مرد
از ابا است قدرت ندیده بودند و معنی حق که گفته و نشنیده بودند

و سبب و راههای عقول چون عمارت در نزد اصحاب طریقت نیست
از **سبب** یعنی سبب اینها از اهل دنیا عا دارند که غلبه اهل هوا و
دنیا از دو جهان فروم بماند که سبب اگر از ایشان عا کنند شاید که
سبب از **سبب** که در بعضی اهل دنیا از اهل شافیه می کنند
بکار می گیرند است چنانکه می فرمایند **سبب** است و او را در بعضی
این مصرع بزرگ اول بوی اول واری کند و در کوه ای تو مگو که
سبب که در **سبب** و از اهل عالم بکار و از تو که **سبب** است
شما اهل عالم از تو که **سبب** است با **سبب** است و **سبب** است
بیشتر خوانند می باید و **سبب** است و **سبب** است و **سبب** است
خواند و یکس در ماطن می راند **سبب** است که **سبب** است
ای ساد و اول آه آن معلما را تو راست نهاد و بنمادی این سادان
است حال کرده است **سبب** است از **سبب** است این **سبب** است
کف سادان **سبب** است این **سبب** است و **سبب** است و **سبب** است
لفظ از کلمه **سبب** است است مراد اینست که این **سبب** است در ماطن ایشان
معنی که **سبب** است است که **سبب** است از موسی است و از فرعون پس
سبب است **سبب** است است **سبب** است و **سبب** است در بن عام بوج
اجرت و حصه نیست که انکس که **سبب** است و **سبب** است و **سبب** است
سبب است که **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
سبب است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
تو بنده ای که از **سبب** است **سبب** است **سبب** است از اولیا سرای کسی
و غلبت و رزی و حال که **سبب** است ایشان طریقت بجا نیست
بکار و لای ایشان از **سبب** است **سبب** است **سبب** است می فرماید
اگر دارند از وجود تو مال پس ترا در کنند که **سبب** است

است **سبب** است که آن مرید حیوانی اسیر و مغلوب درجه انسانیت **سبب** است
چون **سبب** است **سبب** است که **سبب** است **سبب** است **سبب** است
بعضی عوام انسان مغلوب و ایست که بر کرامی خود است و خود می کشند
و هرگز که **سبب** است **سبب** است **سبب** است ایشان عا است قبول حضرت **سبب** است
بکمال ایشان حضرت می کنند **سبب** است **سبب** است **سبب** است
و نمودن ره راست **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
بخوان نابانی و لفظ **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
صلی الله علیه و سلم با هر یک عا هم **سبب** است **سبب** است **سبب** است
خاک و در سوره **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
نقلوا این رجوع اند پس **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
او را **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
و **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
فقی و عا و **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
او خود نماید این **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
صلای عا **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
لا یبغی **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
در رد و او حضرت خدا **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
از روی **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
روی **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
و **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
یعنی اهل کمال **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
بعضی در یک **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است
شیر **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است **سبب** است

و در میان این در قرآن چنان آمده است که این را با جماعت

چنانکه خدا در سوره اعراف فرمود تا بعد از نماز جمعه تا صبحی و در سوره
جاثیه پس از آن خدمت مولانا بنویسند که در مجلس نماز و زدن نماز
می گوید تا آنکه از آن که **نعمت** علم و دین را از چنین زانو فزونی
بخت کنند و از چنین طلاق گشتن و بر زانو نشستن و از آن که در نماز
یوم تزل الاقدام است و از آنکه چون خدمت مولانا باشد
فست و بوزن چکایت خود نمود **نعمت** که در نماز و در نماز و در نماز
الهی را **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
خود علامت هر که می بیند که در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
و طاعت و عبادت و الا از آن که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
لا جبرم و حکم کل نفس فی الله الموت هر کس مرده خواهد بود **نعمت**
ای **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
نعمت که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
کرمان شده بداند که **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
و دنیا و علایق بسیارش باشد و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
کامالتش چون خلق او در خجالت بدینا باشد هر که او بران شود کسی که
تعلقی و **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
نمی باشد نه باطل **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
و گفت ای قوم باطل شناس کرده و **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
کرده این خطاب پس از آن که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
صلی الله علیه و سلم پس از آن که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز

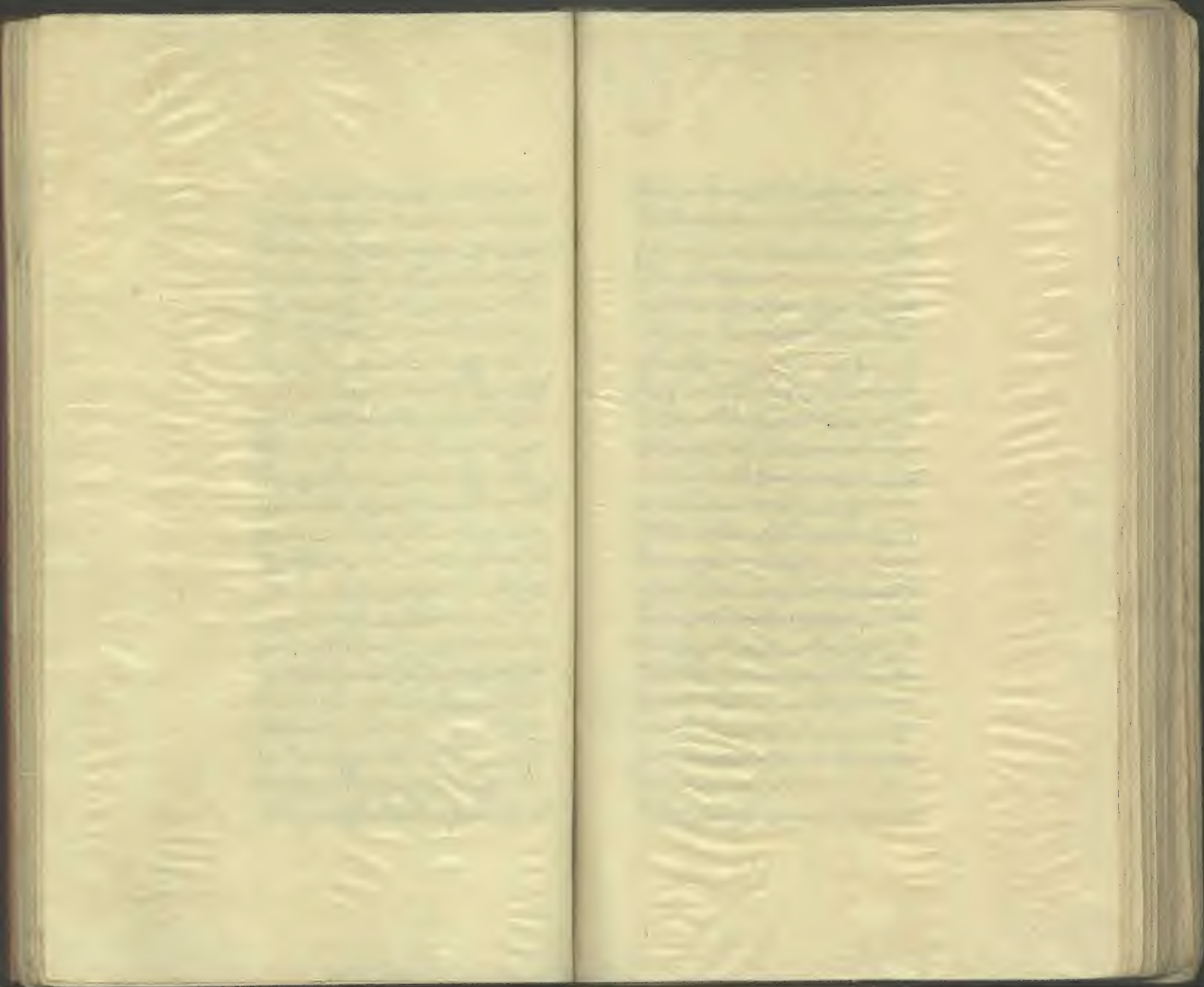
و در میان این در قرآن چنان آمده است که این را با جماعت
چنانکه خدا در سوره اعراف فرمود تا بعد از نماز جمعه تا صبحی و در سوره
جاثیه پس از آن خدمت مولانا بنویسند که در مجلس نماز و زدن نماز
می گوید تا آنکه از آن که نعمت علم و دین را از چنین زانو فزونی
بخت کنند و از چنین طلاق گشتن و بر زانو نشستن و از آن که در نماز
یوم تزل الاقدام است و از آنکه چون خدمت مولانا باشد
فست و بوزن چکایت خود نمود نعمت که در نماز و در نماز و در نماز
الهی را نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
خود علامت هر که می بیند که در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
و طاعت و عبادت و الا از آن که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
لا جبرم و حکم کل نفس فی الله الموت هر کس مرده خواهد بود نعمت
ای نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
کرمان شده بداند که نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
و دنیا و علایق بسیارش باشد و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
کامالتش چون خلق او در خجالت بدینا باشد هر که او بران شود کسی که
تعلقی و نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
نمی باشد نه باطل نعمت که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
و گفت ای قوم باطل شناس کرده و نعمت که در آن نعمت که در آن
کرده این خطاب پس از آن که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
صلی الله علیه و سلم پس از آن که در آن نعمت که در آن نعمت که در آن
و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز و بعد نماز

چون گفتار در جنگ بدر گشتن و مقتولان در غلبه ایشان
رسول الله صلی الله علیه و سلم را و بر ایشان فاکر گشت گفت و بعد
و بناحقا قبل و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد و بعد
یا رسول الله آن اجساد را که از او خارج شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود و الله نفس محمد بنده ما انتم باسحق لا اقول منکم کلمه الا بکلمه
این نفس است که جان شقی باقی باشد و بعد از آن که گفت **نعمت**
نعمت که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
و گفت ای قوم و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود
این قوم منزه و لایق نیست که جسمی را که حال او را می بیند و می شنود
و حکایت خبر وانی الا من کفایت کان عالمیست بلکه بن هر که کفایت را
می بیند بحال خود نظر نمی کند بحال تو که است و چرا او تو در تو نیست
چون خواهد شد و کلام انبیا در اصول دین کفایت و حال و دیگران
معیا بحال نیست بوی تطبیق کن و قصه بنشینان یا میان قصه بدان بلکه
از قصه ایشان حصه بخوار و اشتی که تو در عالم بین پس از آن که
تدریس خویش کن و لهذا می فرماید **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
ای قاری شمران بین **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن **نعمت** که در آن
و هر که فرمود فقولی عنبر و قال یا قوم لقد ابلغکم رسالات ربی
و قصصکم که گفت ای قوم که کس برین مراد سلطان العارفین است
چون آیت در حق شعیب و قوم او است و آن آیت که در حق صالح و شعیب
آیت فقولی عنبر و قال یا قوم لقد ابلغکم رسالات ربی و قصصکم
و کتب لا یجوز ان انا صلی الله علیه و سلم لا نقرق بین احد من رسله و یجوز ان در حق
بلکست و بنویسند تا بعد و با اولی الالبصار را و بنشینان برت کرده
و اگر چه ایشان از جهت کفر استحقاق عذاب داشته اند و از بهر

در بیان آنکه سلطان است که حق تعالی در پیوند و احکام است کند
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یخلف لایحیی بعدی که در پیوند و احکام است کند
بکس و دست سلطنت و قدرت **و تو که از حق تعالی است** که در پیوند و احکام است کند
 غیر از این است **آنکه سلطان است** که در پیوند و احکام است کند
 مشابه است اما حد خود بجای غیر از این است که در پیوند و احکام است کند
 از سلطان علیه السلام خبری و هر که ای برود کار من مرا بیاور و هر که
 شکسته بده و احسان و کریم کن که در پیوند و احکام است کند
 و از کتاب را غیر من نیاید و درین است که در پیوند و احکام است کند
 روایت و این قول ظاهر است که در پیوند و احکام است کند
 قدس سره در جوابی که گوید که ارباب ابلت و اصحاب سلالت
 می دانند که ملک پروری و محبت کسری از حق تعالی است که در پیوند و احکام است کند
 پادشاه تا اول خوارج و اعضا و نفس و دل و جواس ظاهر و باطن را که
 رعایای حق تعالی است در پیوند و احکام است کند
 نمواند نمود چه آنکه بایست و خلافت حق تعالی است و از آنکه در پیوند و احکام است کند
 نیست چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و انما فضل عباد الله
 بوجه البقره من شرا امام عادل رفیق بعینه فی فاضله من بعد کان در پیوند و احکام است کند
 باری از وی منزه است در روز قیامت سلطان عادل مهربان است
 و حق تعالی را صاحب پادشاه را با طاعت خویش و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام در یک سگ شمشیر که طبعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر من بعد
 الا که هر که او را بسلطنت خاص بر کس را حاصلست چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
 شما شهبانان قوم خویش و کلبهان رعیت خودید و سرانده و زوفا
 شما را از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان سؤال کنند

ناهدی که اگر یک تن مجرب باشد هیچ فزیده در تحت طاعت و خدمت
 متابعت و پیروی و احسان و جوارح او طاعت او باشد و او را از اینها
 و جوارح سوال کنند تا چه میبایان علیه السلام از حق تعالی مشابه
 بحال معلوم است ملک واری شطرت و مروت بر دیگران و از میان آنکه
 و این باری که خود برداشت بر دیگری و انداخت چنانکه ارباب
 ذوق عظیم لفظ لا یخلف لایحیی بعدی منتهی ذین معنیست چنانکه
 فی سوره ناید **نکست** **لا یخلف لایحیی بعدی** یعنی اشارت باین که
 فوت و قدرت عسل و انصاف من نباشد و او را چون سلطنت
 من سلطنت کل بده **نکست** **لا یخلف لایحیی بعدی** و از حق تعالی
 بدان که هر ادش است که کسی که در وقت سلطنت از من نیست باشد
 و ازین سلطنت عاجز باشد او را این سلطنت عده تا بهایا و است
 نشود پس این ملک عظیم را که در عایت حق و خطیبر است پس بدو که
 فروترا زمین باشد از جهت بحال عدل و سخا و انکس که بجزین کمال آورده
 باشد او را با من معیت است لا یسیرم و عای پس از علیه السلام
 از حق تعالی بود **نکست** **لا یخلف لایحیی بعدی** و این هم سر و جان و امان است
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما یخلف من بعدی علی الاماره
 و انما یخلف من بعدی یوم القیمه فتم الکینه و تنسب السلطه یعنی
 امارت نیکو شیر و بنده است که چون لایزالست تا بعد و مراد است
 نفسانیه می آورد و بدشیر برنده است که از لذات آن سرشت
 و منافعه بایست محروم کند **نکست** **لا یخلف لایحیی بعدی** چنانکه در حق تعالی
 ما را چون سلطنت و دولت که حقوق و رعایت کردن و یاد او
 فراغت کردن کار است مشکل با چنان قوت که او را بود **نکست**
 با چنان قوت که سلطان را بود **نکست** **لا یخلف لایحیی بعدی**

[illegible]



[illegible]

جنات و عیون اخذین ما یتیم رهبرانیم کما فی القابل و کما فی شنین یعنی
بدستی که بر سر کاران را از اراکله و منزل سکون جنات و عیون است
یعنی بهر آنکه مشیت باشد بر اهلای روان در حالیکه که برنده اند از بجز
بروردگار ایشان اما در ساخته و برای ایشان آورده است که بجز از
میر حاصل در نیاید و این شرف و کرامات و الطاف و احسان در باره آن
به اسطه آنست که ایشان بهش از دخول جنت از اهل احسان بوده اند
لا جرم سزاوار احسان باشند که در جنت اهل احسان لا الاحسان
و تعنی و احسان ایشان می کند که کما فی القابل من اهل ما یجوز فی
در اندک از شایسته خواب کردند یعنی ایشان از طاعت اند که از
شایسته خواب رفتند و اکثر شایسته بساتین مشغول شدند
و با اسرار سمیست غفرون بودند که در اسرار با شایسته مشغول
یعنی با وجود خواب اند که طاعت بسیار چون طلبه طاعت
استغفار کردند برای آن که کویا شب به شب بار تکاب جبرایم
استغفار نموده اند یعنی بهل خود موجب شود فی اموالهم حق
للسائل و الحروم و در اموال خود بیشتر خواسته را دانی بهره را که اگر
چیزی نخواهد و مردمان کان برنگه که تو اکثرست و صدقه بوی نه جسد
لازم الا داد استندی یعنی بهیاری و شب زنده داری و طاعت
باری بیشتر در نشاندی و از طلب مغفرت بازماندندی و با حیات
بدیه حیات مالیه قرن ساختندی تا بدین واسطه آید دل بوی
و از برای دیدار دوست ارمغانی که لایق دوست برسد و درین عالم هم
که تنگ تر از رحمت است بصورت قیام بیل و استغفار را محاسب
نهار و سایر عبادت پروردگار چنانکه کنند و بنشینان ازین
تنهایی مفضای دلگشای مکتوب مندرج شود که کن فی مکتوب

السموات من لم یولد برقی و در عرض و اسیر که موافق اندام انبیا و اولیا
جولان قدم اند که در **اگر ارض الله واسع کنته** اندم جوشت **عصید**
خاک کافیه و در **فانما کما فی جنت** خدا در سوره ذکر فرمایند که در جنت
فی جنت الدنیا جنته و ارض الله واسعة اما یونی المصابرون و جبریم
بنی جبابه **و کما فی جنت** **و کما فی جنت** که در آن جسد و تنگ نباشد
ایا درین عالم اگر چه مسخر است و کما فی **و کما فی جنت**
بکرمایا بر فشارت و باطن او مست باشد **و کما فی جنت** **و کما فی جنت**
ما اکنون حواس خود را حاطی و حاطی **و کما فی جنت** **و کما فی جنت**
این صراع بزی چنگ و یورغن اولوسن و با شایسته و زبون یعنی اکنون
حاصل حواس بودی جسد را نمی گزیند که دی چنانکه انموذی ازین حال در خواب
مشابه می کنی که در حالت بیداری طهری که حاصل حواس بودی از تنب
بجای می آید و در خواب با وجود سقرای می شایع و جولان عصبانی واسع
و مشابه انواع موجودات و مطالعه استغفار و کثرت از تنب
و لغوب بیشتر است و داری و از تنب و کرب و پرکار چنانکه کما فی جنت
و کما فی جنت **و کما فی جنت** **و کما فی جنت** **و کما فی جنت**
لا جرم چون بعد از مکتوب سلی استراحت کنی چنانکه این حالت را در خواب
خواب بر می آید یعنی و انجمنین بر روی آمدن از حال حواس استغفار
از حال خواص و انسان نیز از اصحاب گفتند که انواع افعال که بیشتر
تنبیه ذات الیه و ذات الشمال از ایشان بظهور می آید و ایشان را
بواسطه استغفار از افعال غیرت چنانکه فی **و کما فی جنت**
و کما فی جنت **و کما فی جنت** **و کما فی جنت** **و کما فی جنت**
حاصل حواس و مشغول دنیا نمید که ایشان را بعبادت خدا غول اند **و کما فی جنت**
و کما فی جنت **و کما فی جنت** **و کما فی جنت** **و کما فی جنت**

و کما فی جنت

و کما فی جنت

نقصان آینه و صف کمال یکبار آینه صفت کاست یعنی نقصان کمال
آینه است و این عبادت است که هر چه در آن عبادت و خوار و آبرو
و جلال است یعنی خوار و عظمت و جلال را آید است اگر چه خدا را طبع
کند که اول نظر بود آنچه شود پس چون نقص خود دید جلال حضرت
خدا را داد و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من عرف
نفسه فقد عرف ربه می شناسد نفسش را بشناسد عرف ربه با نقصان و عرف
نفسه با تقصیر عرف ربه با الوافق و من عرف نفسه بالحقار عرف ربه بالجلال
و من عرف نفسه بالتمام عرف ربه بالبقاء و هر که نقصان خود را آید
شده عیب و کثرت مصیبت و طاعت عبادت و اندک حال تنوی و همت
عربان و ضعیف کثرت عبادت را داد و هر که کمالات را منور خویش داد
ارتقاء درجات آید و او را داد و از کمالات را ضعیف باقیست
که اگر کمالات باقی باشد از آنکه با سر که بدیدند که کمالات
نیست پس باقی شود باقی کمالات و در مصیبت است با طاعت کرد در مصیبت
نقصان خود را آید و باستغفار و توبه و کردنی باید و اگر در طاعت باشد
که اتمام طاعت است که این حضرت خدا باشد در آن نیز نقصان خویش
و آینه می باید و با آن سرور شدن می باید که در آن می باید که حال خود
نمزد و با فعال خویش لال کند و بعضی حال غم و رنج و زجر
کار و مال را نداند که سرمه واضح و می نمودن و در محسوس کمال گوشت
باید تا کمال رسید و لهذا فاضل می باشد که هر که نقص خویش را بداند
و خود را کامل نداند است **در اسباب خود و در اسباب دیگر** و طلب کمال خویش
ده است پناخت و میدان بر دین نقصان خویش شناختن و اینجاست
مطلق از این سخن هر دو سخن و اسباب کمال است و رابطه مصافحت
تجلیات و در نور چشم کمال بردن کمال سبب دوری از حضرت

و در کمال است چنانکه می فرماید علی بدتر از پست است از کمال و هیچ
مرض بدتر از کمال کمال نیست **در عبادت و در عبادت دیگر** و در عبادت
عالمی که خود را در کمال ایمان و محل احسان می بینی هیچ عبادتی که چنان
نزد عیبان داری و در مقابل بر آن عیبان یک طاعت و دست نداری
و ای ساکت تو خود را کمال و ساکت و اصل تباری اما اگر در عبادت
خود بینا معانی طاعت کنی خود را دانی که در طاعت و محبت کم از دانی
علت بیسبب ناخبریت مرض بیسبب آنکه آدم را سجده کرد و در
جواب و خطاب و عتاب خدا گفت ای خدای من یا رفیق من یا
و من در حق تو شک دارم **در عبادت و در عبادت دیگر** و در عبادت
بیسبب آنکه اگر چه خود را کمال است ای خدا و ناقص شود اما عبادت
ای که شک می برست در هنگام امتحان بدید آید **در عبادت و در عبادت دیگر**
سرکین در جوشان آب آن جوش که آب صاف و سرسبز در زیر
باشد هر چند صاف نماید با شوره اندک و سرکین آلوده شود چنانکه خود
مست بر راه دانی بر فتنه هر سوغت با غمائی **سرکین** که ای کاش
با غمائی سرکین ای کاش و با کمال گشته یعنی با جوی را از کمال
با کمال صفا یعنی در آب پیدا نماید و چون جوی خوشتر و با کمال
پری راه دانی و بر فتنه می باید تا جوی خوشتر و جوی کن باشد
و لهذا گفت اند الصبح افضل من الحلاوة یعنی استیاض کلام
شیخ بهتر از خلوت و عزالت و بد آنکه عجب از جمله صفات مملکت
لا جرم از و آنست که بی باید که **در شیخ و در شیخ دیگر** و در شیخ
مصرع و خبر که پیش تو و سر کمال و صبا و در شیخ **در شیخ و در شیخ دیگر**
بسیار از این و در شیخ و در شیخ و در شیخ و در شیخ و در شیخ
و در شیخ و در شیخ و در شیخ و در شیخ و در شیخ و در شیخ

اشوا انوار الله وابتغوا اليه سبيلا وكلف يا ايها الذين امنوا
مع الصادقين ورسول الله صلى الله عليه وسلم فصور ارجحى كما يجوز
باتهم اشد بتم اشد بتم لاجرم معارفت خدا فان ومعا فاستطاع
از جمله واجبات بر سر ريش جمع **آنگاه** و ريش پيشيده شد
تا بچند ريش ريش ريش يعني ترا از ظلمت احوال و كند و رشت لال
بر هر حصوي هزار ريش ريش است اما چندان كس مال و اندیشه
و خيال جاه و مال بر سر ريش جمع شده كه قنات ريش ريش نظر
نمی آید **آن سلسله دنیا و آن مال** و آن كس انهار فاسد و طول ال
ریش و آن ظلمت احوال ریش و آن كی احوال و خصال و چهره و كی و چهره
او مال فاجت حال خودی بنی و كمال میكنی لاجرم ترا ریش
می آید كه صلاح درد كند و می آید كه با نكحت مغر و ریشوی زیرا
و ریش و ریش بر آن ریش و صلاح و دو اكدان زبان ساکن شود و ریش
لجسم كسی كه بر مضمین ریش برود آن بر این را بید و ملین تو به
و طاعت كند بر این صلاح و صلاح و نور و صحت باید **ریش**
کاتب و می و آن ایت کریم که پیش از رسول الله صلى الله
عليه و سلم بخواند این آیت است فبما رزقناك من قبلنا اعترف
بکماله که سلطان الخلقین بیان کند در کتب تفاسیر مذکور است و تفسیر
سوره انعام در بیان اذ قال اوجی الی و لم یوج البهائم بلکه قسمه
اینست که گوشتی سوره نمون نازل شد رسول الله صلى الله عليه وسلم
می خواند و این کاتب می نوشت و این آیت می خواند که و امض خلت ال
من سلاله من قبل من بعدنا و لطفه فی قسما و کین من لطفه الخلفه
علیه فقلت العنقه مضطربة فقلت المصيبة عظاما فکسوا العظام طمان
خلف آنگاه فبما رزقناك من قبلنا اعترف الخلقین چون بد بخار رسیدن

ریش

کاتب و می پیش از رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت فبما رزقناك من قبلنا اعترف
الخلقین رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مگر ازل علی کاتب
آن کاتب ازین معزور شد و مرگ داشت و مگر لایق شد و گویند که باز سلسله
شد پیش از قیامت که اما حضرت مولانا برو جی بیان کند که آن کاتب
مسئله باشد با شهادت مولانا آنست که از گردن زدق اشته ادا است
و دوشش در کفر موت جفی مقصود ازین قصه آنست که آن کاتب و می
رسول الله صلى الله عليه وسلم را فرزند بر تو نور نبوت بروی نکشید
لجسم مرا میت منم پیش از خودیدن رسول الله صلى الله عليه وسلم
بر دل و ظاهر شد بدین مقدار مجسم و رگش که خود را چو می پنداشت
چون سلسله کذاب و اسود غیبی چون خلاصه هست و حصه معلوم کند
پس این کلام حضرت مولانا را بشنو **تا که ناموس ریش بر آن**
و حونت نشکند ریش او را تا که ناموس آن ریش
نکند در پیش خلق و در نظر هر کس آن ناموس و دانا و راجع است
بیش آن کس که آن معذرت نکند و از ناموس دست بردارد و بزرگ
کنند از هیچ کس بر سر این نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند و در
صلاح خود نباشد و جوک دلبا کس **و نسیان غلام**
نسیان غلام چنانکه از حال امثال او حضرت خدا و سوره یس خبر
می دهد اما جمعی فی اعنا قلم غلامی الی الاذعان فهم مخبرین و جیدان
اینهم سده او من خلف سده اما غنیایم فهم لا یرون و ما کرم انیس
ایشان سده می و از پس ایشان سده می و پیششده مایا ایشان را پس ایشان
می بیند یعنی حق را می بیند اما آن سده را نمی بیند میل خدمت مولانا با خیر
و کتب خود او را و آن کاتب آن سده که کاتب حق است سبز و پر طراوت
و لطیف و انضار است می نماید که زین لئلا من حبت السموات

کاتب و می پیش از رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت فبما رزقناك من قبلنا اعترف
الخلقین رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت مگر ازل علی کاتب
آن کاتب ازین معزور شد و مرگ داشت و مگر لایق شد و گویند که باز سلسله
شد پیش از قیامت که اما حضرت مولانا برو جی بیان کند که آن کاتب
مسئله باشد با شهادت مولانا آنست که از گردن زدق اشته ادا است
و دوشش در کفر موت جفی مقصود ازین قصه آنست که آن کاتب و می
رسول الله صلى الله عليه وسلم را فرزند بر تو نور نبوت بروی نکشید
لجسم مرا میت منم پیش از خودیدن رسول الله صلى الله عليه وسلم
بر دل و ظاهر شد بدین مقدار مجسم و رگش که خود را چو می پنداشت
چون سلسله کذاب و اسود غیبی چون خلاصه هست و حصه معلوم کند
پس این کلام حضرت مولانا را بشنو **تا که ناموس ریش بر آن**
و حونت نشکند ریش او را تا که ناموس آن ریش
نکند در پیش خلق و در نظر هر کس آن ناموس و دانا و راجع است
بیش آن کس که آن معذرت نکند و از ناموس دست بردارد و بزرگ
کنند از هیچ کس بر سر این نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند و در
صلاح خود نباشد و جوک دلبا کس **و نسیان غلام**
نسیان غلام چنانکه از حال امثال او حضرت خدا و سوره یس خبر
می دهد اما جمعی فی اعنا قلم غلامی الی الاذعان فهم مخبرین و جیدان
اینهم سده او من خلف سده اما غنیایم فهم لا یرون و ما کرم انیس
ایشان سده می و از پس ایشان سده می و پیششده مایا ایشان را پس ایشان
می بیند یعنی حق را می بیند اما آن سده را نمی بیند میل خدمت مولانا با خیر
و کتب خود او را و آن کاتب آن سده که کاتب حق است سبز و پر طراوت
و لطیف و انضار است می نماید که زین لئلا من حبت السموات

از هر کس که ترسند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
المنوت راحة المؤمن **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
بر سر پا و اگر بکاشفتند رسید که حضرت مولانا همدان را بیان میکند
گفت **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
صلوات بر او باد بن همدان را که **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
گفت صحبت ای صحابی با صفا **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
اصحبت مؤمنان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از هر کس که ترسند
زید **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
بسی گوید و بگوید علی بن ابی طالب که از هر کس که ترسند
نشان گوید از نشان که است **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
گفت **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
گفت **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
بودم بدانکه بعد از تعلق جلیب افواج چشم بابل موافق از احاط
می شود و با اندازه دفع حجب و صفای عقل معنوی معنوی می شود
و اسرار معنویات بروی شکفتن گردد و این **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
مسکو **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
اصحبت با حق نیست و معتمد علیه نیست و حکم و قضا نیست در حق
مانند اندر زیرا که بدو متابعیت نبوی همراه ایشان نبوده مجرور
در یافت این قدر روی نموده چون مساک صاحب ارادت
بعون هدایت اکتی و توفیق متابعت نبوی از این مقام عبودیت
بمقام محاکمات تقلید که در اصطلاح صوفیه از اکتفای خود می
خوانند برسد و در این مقام افوار محلی بروی ظهور کند و چون
نماید و چون از این مقام عبودیت برافته بمقام محاکمات میرد که در

اصطلاحات صوفیه از اکتفای خود می خوانند برسد و در این مقام انوار
مختلفه بروی ظهور کند و چهره نماید و چون از این مقام عبودیت
آگاهی خوانند وصول حصول ایجاب و در این مقام محاکمات تقلید
گویند و چگونگی وجود موجودات و چون از این مقام عبودیت
بمقام محاکمات تقلید رسید شود معارج و عسر و حرجات
و عجز و رنج و یأس و استیصال و در این مقام محاکمات تقلید
افسوس و رجحان از گذر و رات جفا نماید پاک شود چنان که از عالم غنی
شکفت شود و در این ازل و ابد بر روی ظهور شود و در این مقام محاکمات
زمان و مکان از میان بریزد و محسوسات و غیره از میان
نماید که احاطه ایجاب و حیرت شکفت شود و احاطه ایجاب و حیرت
نیز ظاهر شود و از این مقام عبودیت برافته بمقام محاکمات تقلید
مسکو **گفت** **رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم** که از هر کس که ترسند
اکثر اهل انزال و انشا و در این حار و خمری و در این مقام محاکمات تقلید
اما این در میان می کشند و در حدیث می داند که با او اکتفا
و اسرار ازل و ابد عبودیت از این است و این از انوار بر سر است
و اسرار محاکمات محاکمات این جهان از میان بریزد و در این مقام محاکمات
نیز از میان بریزد و در این مقام محاکمات تقلید
ای بنده و از این مقام عبودیت برافته بمقام محاکمات تقلید
آگاهی که با او اکتفا می شود و لا اله الا الله و لا اله الا الله
شایسته از یکدیگر است و مختلفی و غیره که با او اکتفا می شود و در این مقام محاکمات
پیش از این که در حدیث چندان قدر و استیجاب و در این مقام محاکمات
کواکب استیجاب از این توفیق که از این مقام عبودیت برافته بمقام محاکمات
اکثر است که بعضی از این جنس غیر اهل حق را نیز می باشد

که دل روک بود و تو می حضرت مولانا چون یک صفت در عقلی را
بیان کرد و یک صفت دیگر که در عبادت را بیان کرد پس ازین
صفت دیگر را بیان کند که **صفت دیگر** این است که
اصول علی علیه السلام است که **صفت دیگر** این است که اگر بخوانی
کرد و بر سینه بنویسی و در کسبه بر آویزی موسی علیه السلام بخوانی
فاما اینها بودی من شاطی الواد الایمن فی البقیة المبارکة من الشجرة الی
یا موسی الی اما الله رب العالمین پس ای زید اگر ترا بخوانی الی واقع
باشند پنهان می باید کرد یعنی رسول الله فرمود زید را هر چند در راست
گفتن این را اشعار نیست و از نمودن چیزی که چنانست عاریست
اما چون اغلب رو سیاه و دیدن دیدار خوبش در می خواند هر
ای چون غلط بر چهره خود اندازد یا نه را بسیار می خندد
پس آن را در برین بایستد و از دهانی هر دو غل باید رسید چنانکه
بخانی است که چوبش بر تیر نفع کرده و بخانی برده و رسم است بخانی است
و بخانی صفات بخانی فانی نیز در نوحه بخانی حال است و بخانی چنانکه
اما بخانی در دنیا نباشد در بهشت باشد اما بخانی چنانکه
کل شیئی که بظهور می آید اما بخانی صفاتی را خواست مثل نوحه صفاتی
مثل جسد و قدرت و خلق و اجزا و سمع و بصر اما بخانی صفاتی علم
او یعنی علی السلام بود که فاعلم آدم الایم و کتبها اما بخانی صفاتی
قدرت داد و علی السلام که ایمن در دست او چون نمود و چنانکه
چنانکه حضرت فرمود و انما له الحمد و اما بخانی صفاتی خلق و اجزا عیسی
بود چنانکه فرمود و اول خلق من الطین کسبه الطیر فی فی اما بخانی صفاتی
بصفت صفت علی السلام زیرا که او از غل رسد خود که گفت یا ایها
البنی او غل را بخوان که لا یحکمکم سیدان و بنوده و هم لا یحرمون و حال

و حال کن را بخوان که غل خود را بخوان که سیدان بود و صفت فرست بود اما بخانی صفاتی
کلام موسی بود علی السلام چنانکه فرمود و کفر الله موسی غلاما مخفی بخانی
صفت رسول الله است صلی الله علیه و سلم که حق تعالی فرمود و حق تعالی
انما بقا بقا حق تعالی بخانی کمال و حال خود را بخوان که داشت حق تعالی
رسول الله صلی الله علیه و سلم زید را از انسانی اسرار پنهان کرد اما زید
در جواب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت **آخر صفت** که در حق تعالی
الله را صلی الله علیه و سلم جواب داد و گفت هیچ کس در حق تعالی
انکار نیست **آخر صفت** که در حق تعالی است که محمد و غیر محمد و در حق تعالی
شود و هم **آخر صفت** که در حق تعالی است که پدید آمدن حق تعالی **ماند** که
آخر صفت که در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
حضرت خدا فرموده مال رب ادنی انظر الیک مال بن ربی و کنی نظر
الی الجبل فان استقر مکان فوسف ترا فی فلما بخانی در حق تعالی جسد و کافر
توسی صفاتی گفت **یک صفت** که در حق تعالی است که رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت اگر کسی که انکشت بر چشمش نمی چشم نه پوشیده کنی **آخر صفت**
آخر صفت که در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
انک کرده بسیار باشد اگر مرد زنا باز آید و احوال ل نهان کرده
یک صفت که در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
چشم و چهره اند که چون حجاب بسیار شد و حق تعالی **آخر صفت**
آخر صفت که در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
و غفار الذنوب یا مونس **آخر صفت** که در حق تعالی است که یک نقطه را برده
چنانکه در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
آخر صفت که در حق تعالی است که در حق تعالی است که چنانکه
دست و از آن اعمال صالحه کن **آخر صفت** که در حق تعالی است که چنانکه

نمی کرد و اجماع گفتند تا رسول الله صوم بوضال می نماید این را در حق
داد که آن است که احدی را بخت عذر نمی طلعت و بیستی پس این دلالت می
خوردن طعام آن کسی را نیست نشود و خوردن رسول الله صلی الله
علیه و سلم را تا قبل مذکور و شخص رسول لازمست مراد شد حققت
و بعد از آن وقت در وقت نیست و رسول الله صلی الله علیه و سلم
اگر طعام الهی بخورد صوم و حال باشد جواب اینست نبی رسول الله صلی
علیه و سلم و خطاب به کلام خطاب آنی است که احدی که بعضی ضعیفان
راست که ایشان این مقام غرض سیده بودند تسلیم کردند نبی را صحابا را
عام باشد نبی از بر شفت برانست بود رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر سبب که بر بخت ایشان صوم و حال بر سر نشود بر امت نبوت
سارحان گفتند این طعام بر شفت صوم نیست و باطل در حدیث
قلبی دلالت نیست حقیقت طعام خوردن ممکن نباشد چون سلسله انقضی
این معاد معارف را بیان فرمود پس بحکایت عودت نمود که از زبان
آن ملعون می گوید ای **علی بن ابی طالب** و **جعفر بن محمد** و **حسن بن علی** و **حسین بن علی**
که حق را از کمال می کنی و حقیقت کاسی نبی **تمه و اکو از پنج سبب دین**
پاره بگو از آن چیز که دیده از کمال عقل حضرت علی رضی الله عنه و کرم الله
و جسته است نیست بد بر افرات مشغول بود و تقوی می ورزید که نبی
از صفین رجوع کرد بر فرمود که **ای سید** و **کنت یا اهل الدار الحرام**
یا اهل الوحدة انتم لنا فرط سابق و سخن که شیخ لاحق اما الله و فرست
و اما الزوج فقد کنت و اما الاموال فقد کنت هذا خبر ما عدا ما جزم ما
هند که باز باریان خود انقضات کرد و کنت با او از کس که کلام خبر کرد
آن خبر از او انقضای و از کمال دیده علی بود که آخرت را اکنون
بود که فرمود که کشف القضا از دوت بفرما **و این سده ماه می باشد**

آنکه دیده او کشف و بیاست ما در شریعت و در حقیقت و ما حقیقت
می بیند این **سبب نخستین** که در میان نبی و خداوند نبشته اند از انس
و شیعه الله عز و جل است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند که آن
خمس الزمان صارت امتی اثبات فرقه فیه تمیز بین الله خاصا
و غیره تمیز بین الله ربیه و غیره تمیز بین الله ربیه و غیره
لا حرم چشم نخستین سه ماه می باشد و چشم دوم یک ماه باشد و چشم سوم
چهار ماه یک می باشد که و میزکان شیعه من انجم نبوت الا حرمه
اعلی پس این است که عمل و موافق شریعت و طاعت و حقیقت باشد
علی صلی الله علیه و سلم را از بر خدا کند و احساس این چشم و گوش دل کشد و بد
نخستین و گوش ظاهر که **کوه در کف آید** **فصل** و این اگر چه ماه نور باشد
و عالم را منور می کند و راه می نماید که اگر زبان می گوید که راه نیست
شب روانه شود و راه در و این تمیز است که انبیا و اولیا و مریدان
راه خدا بوجود خویش نور انسانی و ارشاد فعلی می کنند چون بزبان
نیز بنده چند و سادس شیطانی را بیشتر دفع می کنند پس حقیقت در
مرتب است اگر چه فعل و قال علماء عامل و مرشدان کامل سناسات را
بکاید خمس و سادس ساطین من و انس اغوا می کنند و
از راه راست بیرون می آرند لیکن چون غلط و نصیحت ایشان نشنوند
از غلط این شود و از راه حق ماه سیم بود خود راه می نماید
بزبان ارشاد راه کنده روان از غلط و غفلت این شود **یک ماه غالب**
شود بر یک ماه یعنی ماهی که زبان نور می فرستد و راه می نماید و راه
کمی روند گاه باشد بخوانان با یک می زنند می گویند که اینجا با یک راه باشد
طرفست را و از آن سلسله می کشد اما چون ماه سیم نور می فرستد
و راه نماید سیم بزبان ارشاد طریق کند یک ماه غالب شود بر یک ماه

لایحه که کسی که رعایت شریعت و طریقت و حقیقت کند انقباض حقیقی برود
قوة جهاد و صفای خاطر باید زیرا که هر عمل را تا نیری باشد اثرش از سوی حق
نداید **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
و با باطنی و عبادت حق این سر را بگو **باز گوید ای پادشاه حق**
که با شایسته حقیقی و معتزب او و معتزب مقتضای سلطان تعالی
اینست که آنکه عالم را با بند و عمل را با شایسته کرده و تقریب حضرت
حاکم کرده باشد و ارشاد دیگران کند می باید که تعلیم شریعت و فقه طریقت
و اعلام حقیقت کند سالک عفا صفت را از بهر که در کمال شایسته کند
و لهذا فاضل میفرماید **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است
تو عفاست برای شاه بگو **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است
باز گوید ای پادشاه حق که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
و قائل اهل دل تو سپاه شیاطین جن و انس بنمای شکلی که این
بر تو غالب می شود **و حدیثی که در حدیث معتزب** یعنی در حدیث معتزب
شک و در حقیقت صدر از شک که در حق پهلوان گفته اند قلیل از اعدای
از اندو و این مصرع است **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است
اشد علی الشیطان من لک عابد **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است
بند و باز از استغفار رست یعنی چون تو عبادت را خلاص عمل فرمائی بسوی
حضرت ارشاد نمائی من شکار بند تو خواهم شد اگر در اول حال
در شکی کم و بر روی مبارک تو خود و اندام معتز و در آنکه من را
بیت می شود **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
و حق اندیشه و گرم اند و هم از حضرت در آنکه هر کس که با حق است
و صبر می کند از بیعتی چاهلان و آنکه رعایان که مقتضای حق است
در عمل صبر بر بلاست که از وظایف اولیای مسموم است چنانکه حضرت

عز وجل در سوره احزاب فرمود **فاجبر کما یأولو لیسلم من امر لیسلم**
چون گویند و حکایتی از اهل خلاص باشد را از بهر که هر کس که با حق است
از بهر که رضا دهد و انداختن مسموم را صبر کرده **باز گوید ای پادشاه حق**
باز گوید ای پادشاه حق که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
در روی کافران انداختن چشم بر کافران نکاح بر کشتن و کافران
برایشان غالب آمدند از این پس از رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب
عاد و صبر بود اما در حقیقت سبب مؤثر و حقیقی فاعل حضرت خدا بود
از آنکه بمشیت حاکم پر کردن چشم چند کافران مقتدر و شریک است
مکتب معالی در سوره انفال مسموم و وارثیت و کمال است
روی لا یجسم من نیز چنانکه در حدیث و صریح که از خودی خود قاضی
گویند **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
یعنی انقباض حقیقی حضرت خداست پس آنست که حضرت صرف الهی بنمایند
در دست سپاه **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
یعنی حضرت خدا چنانکه سایه در تصرف انقباض است که اگر انقباض رود او نیز
رود و اگر می ماند و نیز از حرکت ماند من نیز چنانکه می ماند که شمع
انقباض در حرکت و سکانت تابع انقباض است وجود من در افعال و افعال
تابع شئون رب الارباب است **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است
نکاح و باشد که حجاب انقباض را بگوید اما سایه وجود من حجاب
انقباض نیست بگو و اسلم شود انقباض بسوز و جو و این سایه نیست این
دعوی او شد و ایصال است اما چون ما و حضرت خدا است مرشد
لا فایست بگوید و واسطه است و هر ریاضت و عبادت که گوید از
طرف حق تعالی است و اما راه وصول الی الله است و لهذا فی مسموم
باز گوید ای پادشاه حق که هر کس که با حق است و با حق است و با حق است
یعنی هر کس که در چشم من کشته است **باز گوید ای پادشاه حق** که هر کس که با حق است

بنده مشورت نمیزد بحث میرد پس عاقل را می باید که از شدگی را بشنود
بگذراند تا بسخنی میرد و بعد از آن که گفتار شود جبرائیل علیه السلام رسول
صلی الله علیه و سلم دو روز را وصف کرد که چون حضرت خدا
دو روز را از سر بر سر سال افروختند تا سرخ شد باز هر سال
افروختند تا سفید گشت باز هر سال افروختند تا سیاه شد
و اکنون سیاه است و آنکه او هرگز گشته نمی شود و حق خدا را که هرگز
فرستاد اگر مقدار سوراخ سوزن از او کشاده گردد مثل بل و یا سوزن
از شده حشر از او پس کسی که خواهد از عذاب حضرت خدا خلاص باشد
از معاصی و شوائب دنیا چشم پاک کند و بر شد آید دنیا و کجا بلیغ عبادت
هرگز از بنده سستی نماید و از حضرت خدا عبادت نماید که از بنده شنوات
خلاص باشد چنانکه نمی فرماید در چینی است **کدام ترا بخورم که بخورم**
بنی نیت **و آن نگاه اوست جبر و جبریت** بلکه کباب است چون جبرائیل
علیه السلام منقذ دو روز را پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
یا کرد و او اهل کرب را بیان کرد تا بشنم رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت یا جبرائیل هر اهل دو روز را هفت را بیان می کنی گفت یا رسول الله
پرسش رسول الله صلی الله علیه و سلم الحاج کرد جبرائیل علیه السلام
گفت اهل دو روز هفت اهل کجا برند از امت تو که می تو به مرده باشند که
مردان از ایشان که برند و زمانه از موعود پیشانی که برند و دو روز برند
رسول الله صلی الله علیه و سلم و سار بهیاد بخود گشت تا جبرائیل علیه السلام
فرستاد که رسول الله صلی الله علیه و سلم در کجا در گرفت تا بخود آمد
در چینی است که من خط من رسول است در چینی است که من
رسول که او را سلاص کنم در کجا به میاورد که گفت و بعد از آن که
شنوات دنیا حد ندارد و او هرگز رضی الله عنه گفت تا نزد رسول الله صلی

صلی الله علیه و سلم بود و آن سخن شنیدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
می آید این چیست یا کفیر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت منی و کرده خسته بود و روز
هفتاد سال بود اکنون بهر شش رسید و در و این وار دست که جبرائیل
پیش من میاید صلی الله علیه و سلم خسته بود و دست که جبرائیل علیه السلام
در حال شغف شد بغیر صلی الله علیه و سلم پرسید که ای اخبر من
چه غیر بود که در روی تو پیدا شد گفت الله تعالی روز که دو روز را
اندر بد در و چاه افتد که نام از چاه غیاست فرمود که تا منی در
آنگاه آن شکست بغیر آن چاه هنوز رسید از بهیبت آن ترسید که
الله صلی الله علیه و سلم گفت در آن چاه که باشد که منی تا نزد
شنوات خلف من بعد من خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات
فیوفیون عیاقه و یا بعد من خلف که **گشت از سلاص که شاهد او را شد**
اشارت بان آیت کریمه که در سوره احزاب است یا ایها النبی انا
ارسلناک شاهد او مشر را و از برای او اعیالی الله باذنه و سر اجاب
و بان آیت کریمه که در سوره فتح است انا ارسلناک شاهد او مشر را
و غیر این **و آنکه بود از کون اوست** من زیر آن رسول الله صلی
علیه و سلم را دو کون ازاده است که هر یک را که در ابتدا بنوت
گفتند هر یکی از ما نمه مال بود خشم که تو غنی ترین ما باشی از این دعوی
فراغت کن و بان ما را در ششام ده او جز غلبه بول نکرد
و از حق روی کرد انید و شب معراج بهشت را را پیش کرد و چشم
بیت را حکم با فراخ البصر و عاطفی بر مشاهدت ماسوی کشاد و فرمود
هر هست که پدر بزرگوار او جد اعلی ارض است **استم علی السلام** از آن که
نسل اوست و آن نیز حرست زیرا ابراهیم را علیه السلام مال امتحان
و آن شد مال را بهمان حرف کرد و چون بفرستاد امتحان شد مطیع فرمان

گشت که بفرمان کردن او اقدام کرده چون فرو داور از منجیق بکشید
او در میان پاران بود و در آن وقت جبرائیل آمد و گفت ای کاه حاجت منی حاجت
داری خب علی السلام گفت ای انیک فلان معصیت تو حاجت ندارد
اگر کاهان که در منجیق و غایت حاکم مطلق را اگر گشت داشت
برخاست بقی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لما خلق الخلق
عزیز فوج عسکره ان رجس بشفقت غضبی پس بوجوب حدیث شد که
پسین حجت بر غضب بعد از معرفت را مبدل بظلمت کرد و انوار
که ای خاک نشین را در خلق خازن حقیقت بر سر عزت و عین نشان
فرمان بر سر ده خط را از بارگاه که بر داوران از کلام بر سر که خط
میز خاخر و این حال نای از آن کانی غیر قصد فیال است و کاهان بر سر
و راه نمودن بحسب و صلا پس چون تو اسلام آوردی قبل از حقیقت خدا
شوی الله را اکنون که درستی از خط و خوف **سبب بودی گویا کرد**
کسر گشت بی غیرت بودی گویای معنوی ترا که بر کاهان ساخت
یکی کافری قدر بودی گویای اسلام ترا جوهر نعمت دار گردانید لا بصرم
رست از کفر و کاهان و خلاص شدی از کفر و از ظلمت و قساوتی
و از عذاب آخرت چون **کله بکشد بر کوهستان** بمعنی این اصل حجت
پس گشت اهل الله با غیر گشته **تو منی تو ام ای گشته** که کوه
کفر و حسد تو منی تو ام ای بزرگ که دینی از میان برخاسته
تو خطی بودی علی را چون شمس که خود را کی تسل کند و بد آنکه چون گشت
بنور اسلام و کامل ایمان مشور و کمال باشد انرا از ظلمات ضرر نرسد
کلیف که از خلق و ضرر رسد **معصیت کردی باز هر خطی از سخن علی**
یعنی هدو را بر روی من نه خستی این اگر چه معصیتی بود اما از عباد
که سبب شد بغضی و رفعت در جنتی آسمانی پیوده **در مساحتی**

و قیله نهادن کرده ای در کساعت حدیث بقیه بر اینست که کاه
باشد که گشتی محمد معصیت کند در آسمان کاه نواب یا بد اول عدو اسلام
نمود و بی الله شود چنانکه حضرت حق جل و علا فرمود ان الله یحب
التواضع و یحب المستطهرین باز فرمود ان الله یحب الذین آمنوا و یخرجهم
من الظلمات الى النور در اخبار وارد است که حق تعالی شب معراج بود
الله را صلی الله علیه و سلم گفت ابراهیم را از بس طاعت و عبادت کرد
و امت ترا از بس معصیت **پس خشم معصیت کان کردم که گشت**
مر استغفار را مثال معصیتی که از آن مرد تپید و چون غارت کرد از
وی اوراق و رو بردند یا چون کاه عبود که بقصد رسول الله صلی
علیه و سلم آمد و بضر قبول و دار اسلام راه یافت چون سخن ساز
فرعون بود که معارضه ایشان با موسی علیه السلام سرایه فرو خون شد
فی زحفه قاهر و داورا و قهر استقام انکار دیت لاجرم کاه که میجو
خار و زشت و سیاه است تا بسبب تو بود از کل مغفرت شد و اند
بی کاه **عشق محمد رسول** هر که پیش از اسلام بصد گشتن رسول
صلی الله علیه و سلم کرد که شمشیر را مقلد شد و بجل اینی شمشیر تصاعد
گشت تا در غار رسول الله را صلی الله علیه و سلم قتل کند چون شمشیر
رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد لرزه باند امشاش افتاد و نمایان
طلب کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم تلقین اسلام که کاهان
شد **فی بعضی ساهان فرعونان** استقام انکار دیت **بی گشته**
گشت دولت خویش نایستی سحر ایشان بسبب شد که فرعون ایشان را
گشت که دولت ایمان و رحمت رحمان خون ایشان شد **چون سید**
یکت **و میات** حکم آیت سوره فلقان فاولک سیدل الله
سیاتم ضلالت و کاهان الله غفور و رحیم اعوض بر عقاب نواب کند

با جبریل خود میست است و حضرت خدا هم میست است پس قائل
چرا استحقاق است **گفت** می دانی **و این سخن** میرا که میانی جواب داد
و گفت از آن خاص نیز از خداست و آن نیز مختص است از ظاهر و درین مختص
که چون قائل گاری میباشند که اختیار جزوی خود را با حق کند که در
پس از آن حضرت خدا میگوید که پس میست حق خاص شود و اگر حق است حق
غالی است اما آن نیست که در واداد و اختیار و میباشند
که با نباشد پس قائل سبب ظاهر است و میباشند و باعث خلق مرکب است
مثلا که قائل که در وادی حق غالی موت را در حق و قائل نیافریدی لایم
تعلیل میست خدا و وجود او را اگر چه ایجاد کند اما میست او وجود چیزی
متعلق نشود از آن جهت که سبب عادی که از آن جمله تکلیف است و میست
او با سبب حصول از این جهان دارد تکلیف است و تکلیف بوجود اختیار
بند و میست اما اهل باطن حکما میست فعلی است که میست لایم را در هر حکمت
حضرت خدا و او کرده اند اما نمیست که از این است که چون جمیع اسما
وصفات از حضرت احدیه لذات است و عاقل و مظهر خویش میباشند
با سلطنت هر یک ظاهر شود پس اگر قصاص نباشد که سلطنت است و مظهر
شود و اگر قائل غالی و سر و شسته این نیست از دست نه حق جمیع امور را چنانچه
بر مختصات اسما و صفات مشاهده کنی بدانکه انتظام را چسبیدن بیان کرده
که اما انتظام افعال من انفرادی و بی غایه که ایستاد و غایه العقوبه علیه اینها
گفت بر نفس خود او اختیار میگوید که در دست نیست که بر کار حضرت خدا
کند و گوید این را چسبیده که دی و چنانچه میگوید که بر حق تعالی در کار خود
منصرف است فعلی باشد و بیکبار برید اگر حق اعتراض کند بر کار خود پیش
را عرض خود بر و باید **باین** با عاقل و اعراض که در هر فعل خدا حکمت است
در خاص نیز حکمت است یک حکمت این باشد که اولیا میست و کشتن را

از سبب ظاهر و اند چون قائل را خدا میستند و این مختص است و قائل را خدا میست
حاصل شود که حکمت این باشد که مختص است و کشتن که سبب رفت درجه
است حضرت خدا هم رفت منزلت قائل و مختص است که هر دو را یکی
کند که هر دو محبت کنند و بر رفت رستند و یک حکمت است این باشد که چون
حضرت خدا از بر محبت تکلیف بنده را اختیار میباشند و قدرت نیست
داود است و از او عدو و عید کرده است چون بنده درین جهان جز او ندارد
چرا با این ازین اشیا که که هر که که در دران جهان نیز محبت میخواند
و یک حکمت این باشد که حضرت خدا در حق غرضان غضب کند که از محبت
در حق خود کند ازین بدانکه غایت او در حق بنده است بیشتر است **و این سخن**
گفت **این سخن** می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است
چرا **عقبت** می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است
بزرگ یعنی از این سخن می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است
خدا عزوجل کن **چرا** **عقبت** می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است
نیز ساخت **و این سخن** می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است
کل و با نباشد ازین مفهوم می شود که هر یک جز از منسوب باشد و درین نیست
که رسول الله صلی الله علیه و سلم طبع کلمات جمیع آیات و انجیل است
و است و از هر آن هر چون حضرت خدا اندر هر که که بعضی افعال و احوالی
و اکساب و اعمال سبب سعادت شود و بعضی افعال و اعمال سبب شقاوت
کرده و انسان نمی تواند که این را بداند پس رسولان و ماسا و با اینها
ملوک و نبیین کرده تا طریق سعادت و شقاوت را بیان کنند و محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم هر دو را در حق و با حق میروانند و این سخن
از رسول است و حضرت مولا امامانی که آورده و **گفت** **این سخن**
گفت **این سخن** می دانی **گفت** که در وادی حق سوره یزید و تکوین است

سعاد و بار اوست و کینه ای فریاد لا یخلف علیا بدست **بگویم حکم**
فردان تو ای انسان که فرموده در سوره آل عمران ربنا لا یخلف قولنا
بعد از بدیشتان را که در این راه راست نمودی از کرم و اصرار و سواد
الذی یطاعنا را که گردان تو از مادی را که نوشتی آن بدی را که علم
مرا و از آن آن بدیست که بنده سر و قضا می نویسد باشد آنکه بنده
آیا که باشد که در آن از جان و سواد انصاف و تقدیر مضرا و از مبرار را که
صفا از دنیا و دنیا اگر چه از مادی آید ما بدیم تو یکی کن که می نویسی که فرمود
بنده تو می نویسد از فرق تو که در جزای بدیست **یا ایست** خبر خیا
بچ بدیست معنی این امر آنکه هر که صیغتی سر بخورد و دو لاشی می
و کلام را که بر سر خود را می است سر افراشته و طریقی است
در هر سر که در آن خفا می بدید خفا بدیست راه بدیست مقصود نمودن
و کلام و بدیست رخت جان به قصد امان رسانیدن و بی دایه فیل
تو بر جان از این خطره های خطره اند و حق سر و پا و بار و بر است
رخت جان بدیست **دارا** از رخت و قیاس نماید رخت و مباح است
ما را راه از رخت **جسم** بدن را که در این جسم ما و مراد است چنانچه
جان را عصبان کند و است **دست** بدیست **ای ما را** می خورد دست
ما را می خورد و ما از راه باز نایم **ای تو که می** بدیست **جان** بدیست
داشتن تو که خشی خلاص شود که در ممالک دنیا بدیست که گرفتار او شود
و بدیست **جان** بدیست **عظم** بدیست در دنیا بدیست **ای تو که** بدیست
کرده باشد بدیست و خوف را که بدیست می قبول و حمایت تو این بدیست
از کجانی بدیست **چون** بدیست **اصل** بدیست **چون** بدیست **اصل** بدیست **چون** بدیست
ما را بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
تو بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست

چارا نفاش کن که در کشتن **آن** که تو زنده باشد **مرجه** که چاکانی تو زنده باشد
مرد که کشتی از تو بی باقی است **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
نرسد که **خدا** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
و بار او را رو بایند با نواخت از تو **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
حق برید از برای تو **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
فی سواد **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
و جسم که **قوت** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
مولانا در تفسیر این است **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
خود را می کشد و بر بند کشتن از قدم و بقا **چون** بدیست **چون** بدیست
که بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
و **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
تو بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
در دل او **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
قابل **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
حق تعالی کند **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
فی **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
چون بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
ما را **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
رسول **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
لا **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
صا **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست
اکا **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست **چون** بدیست

ایشان پیش کرد و رب العزة در سوره جمعه فرمود قل یا ایها الذین
آمنوا ان زعمکم انکم اولیاء اللہ من دون الناس فہو الموت ان کنتم
صادقین ولا تنسوا انما ہما قدست ایدہم بکوا فہما یکرہکم وینہو
داریہ اگر شما زعم کنید و مکان می بریزد شما دوستانیدم خدا را و دیگر
پیش منی هر که گنبد و بگوید کہ خدا را ما را بران اگر صادقان
زعم تار سید بکمانی کہ حق تعالی برای دوستان خود مقرر فرمود
ان حق را نیست یا ای پیغمبر و تابعی مظهر چون خدمت مولانا بایان کرد کہ
امیر المومنین کرم اللہ وجہہ تبارک و تعالی مبارک و خورشید بارکباد رکعت
کرد پس ازین بیان کند کہ علی رضی اللہ عنہ او را کہ دو رکعت **مستحب**
چونیت و **مستحب** چون بود بکلام ولا تنسوا انما ہما قدست ایدہم بکوا
بی خواستند هر کسی استعداد موت حاصل نکرده است از سوء عادت
و آخرت برسد از هر کس می گیرند اما بموجب تہذیب مذکور و واعظ
بناظرین ان الموت لذی تہون منہ فانه لا یفیکم ثم ترون الی العقب
والشعاع و حضرت بی را حال افسان و غیران معلومست و مرکب الیہ
و وقت او معلوم نیست و عرصہ حساب است اگر این احوال را مشاهده
دست را از برترین تو بر و آرد و بسوی حق و مرشد عالی و ہر کہ این حق را
بصر رخ اخرا کند در بعضی رخ ایر و بیت واقعت **اندر ادراکات**
از حق یعنی بیا و خدا در کلمات ان ایمان و طاعت از مزینا کفر و کلا
چونکہ در طلبت ہدیہ شعلہ نور ایمان و نورانیت لی توقف نہ و در روز
قسم ہم مرسو نیست **نور** چنان سوزی و غلظت از کبریا چنانست نور بی
روغ و پشت **کفن** امیر المومنین کرم اللہ وجہہ تبارک و تعالی فرقی بکفر قاف حضرت
و محمد دست در جگہ من غلام **ان چراغ** چشم من بین ان سیر اعلم کہ
محکم و سراج شمس چو شمع چنانست یعنی من بین ان سراج منیرم کو ان

سراج کجی کہ چشم او باشد اما در وقت بود ان سراج این را را و نایب
از انکہ نایب از سراج از سراج کہ **چراغ** و **چشم** از انکہ از ان
چشم را محکم نہ سوره احزاب یا ایہا النبی انما ارسلناک انما ہما قدست
و غیر او و اعیالی اند باذن و سراج شمس از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کہ دلی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از ان سراج شمس مژدہ شدن است
و از جلال نور چشمش امیر المومنین علی کہ از ان چراغ حضرت نبوی باذن
کہ چشمش از نور و کہ چون شمشیر شد از سراج و در وزن چنانکہ منی گشت سراج
رخ و ارشد داشت ایست از احد در حدیث داشت با وجود کہ غلبہ بود چنانکہ
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث کہ چندی گشت **نور چشم** و **نور**
در ای و **نور** چنان سراج ان سراج نور کہ حضرت خدا است کہ **چشم**
برآورد و **نور** کہ چو نور در کمان را پیدا کند بایان کو هر کہ چو چو
یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می آید کہ وہ انکہ این را و گوهر
انکہ محکم علی از یک کبریا نیست او **نور** **چشم** **نور** **چشم** **نور** **چشم**
معلوم و با **نور** **چشم** باشد **نور** **چشم** **نور** **چشم** **نور** **چشم** **نور** **چشم**
اللہ عنہ و اسطخسار خلاص علی و صدقیت و حضرت سراج بخت از ان
و عصارہ مبارک خود اسلام در او را و لاجرم من حق چوین کلوی بر بیانی را
از رخ خروید و خلاص کرد **نور** **چشم** **نور** **چشم** **نور** **چشم** **نور** **چشم**
انکہ از کبریا در ان سراج شمس از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
بجفا و بلک شیدن معروف بود و لہذا این گفت شیخ ما در بلا شیدن
امیر المومنین علیست کہ او حکما و ذوقی مثل ما او ذوق بلا شیدن بود بان
بلا شیدن را از ابرا حضرت خدا ارشاد می کرد و ان بلا از خدا می است
و در او کبر الیہ ملا خط می کرد بر آنکہ خدمت مولانا را قدس اللہ سرہ عباد
ان بود کہ مرعاد و کہ در شام ما یفیک کتاب مشیت و اقرقی شد انرا چشم

ایمن تخطی می بینند
 در جلال احدی می بینند
 چشم نیلوی در آب نیست
 چرا زرد بسبب زحمت
 آب علم و کائنات
 کشته شد در وجود لاهوت
 شورش کن باکرده صفای
 بر جبر اوست در هم بیان
 هیچ وقت انداخته خون
 عاشقان را نمی بیند
 در دل عاشق خبر عشق نیست
 در میان فارق و عارف نیست
 این اخبار که گویان تو نیست
 چشم بدش نیل تا نیست
 خند صغیر کن در هیچ دین
 نوره های لا احب الا قدین

هر یک زلفت او نور جلال
 چون خیزد زینش در جلال
 از خان از این با فضل از خان
 عشقین یک جویان خان
 اودم اصطراب او صاف است
 وصف اودم خطم را شب است
 کوهی است که این دو نیست
 بدست من این دو صاف است
 خلق را چون آب دران جلال
 اندران زبان ضلالت و لال
 چون خند کشد از ابرای حق
 بنشیند از خلق بر گردان دور
 کرد چشم حق نشانی اندر
 دوست بنی عرصه هر دور
 جمع و یگان علم و اودان
 هست حق کل ملکها بطور
 راه اندک از دین دانه از دین
 اهل دینان جنتی خور حصون

کوهها شد این کوه است
 ملک بنی اصغیر کبر است
 بدر دیده در نشان بزبان خود
 نشان است از خطرات کرد
 یک غایت به صدگون اجزاء
 جفا خدمت از صدگون
 وقت نیز دیکلانی ماهی
 در غم چون زبان و دوار
 با غم و غم و غم و غم
 با غم و غم و غم و غم
 بر این زبان امان
 نیز بران از که کرد از امان
 جبرین مردان زبان که غم کرد
 در کشت او حاضر از غم
 حق که بنود دستان ان شارب
 آن برین به به بنی غم و غم
 ملک دنیا تن بر ستاره احوال
 ما غلام ملک عشق بر زبان

نقد الحلب
در درین باب که
در هیچ زمان بدست
نرسد بلکه در کل
افراد ضعیف
بافتنش که در کل
بافتنش که در کل

که در کل
بافتنش که در کل
بافتنش که در کل

بافتنش که در کل

بافتنش که در کل
بافتنش که در کل
بافتنش که در کل

بافتنش که در کل
بافتنش که در کل
بافتنش که در کل

بافتنش که در کل
بافتنش که در کل
بافتنش که در کل

بافتنش که در کل

